

# اول سموئیل

## تولد سموئیل

۱ و مردی بود از رانۀ تایم صوفیم از کوهستان افرایم، مسّی به اَلقانه بن یرواحم بن الیهو بن تُوخو بن صوف. و او افرایمی بود. ۲ و او دو زن داشت. اسم یکی حَنّا و اسم دیگری فینّه بود. و فینّه اولاد داشت اما حَنّا را اولاد نبود.

۳ و آن مرد هر سال برای عبادت نمودن و قربانی گذراندن برای یهوه صباویوت از شهر خود به شیلوه می آمد، و حُفنی و فینحاس دو پسر عیلی، کاهنان خداوند در آنجا بودند. ۴ و چون روزی می آمد که اَلقانه قربانی می گذراند، به زن خود فینّه و همه پسران و دختران خود قسمت می داد. ۵ و اما به حَنّا قسمت مضاعف می داد زیرا که حَنّا را دوست می داشت، اگر چه خداوند رحم او را بسته بود. ۶ و هووی وی نیز او را سخت می رنجانید به حدی که وی را خشمناک می ساخت، چونکه خداوند رحم او را بسته بود. ۷ و همچنین سال به سال واقع می شد که چون حَنّا به خانه خدا می آمد، فینّه همچنین او را میرنجانید و او گریه نموده، چیزی نمی خورد. ۸ و شوهرش، اَلقانه، وی را می گفت: «ای حَنّا، چرا گریانی و چرا نمی خوری و دلت چرا غمگین است؟ آیا من برای تو از ده پسر بهتر نیستم؟»

۹ و بعد از خوردن و نوشیدن ایشان در شیلوه، حَنّا برخاست و عیلی کاهن بر کرسی خود نزد ستونی در هیکل خدا نشسته بود. ۱۰ و او به تلخی

جان نزد خداوند دعا کرد، و زارزار بگریست. ۱۱ و نذر کرده، گفت: «ای یهوه صباویوت اگر فی الواقع به مصیبت کنیز خود نظر کرده، مرا به یاد آوری و کنیزک خود را فراموش نکرده، اولاد ذکوری به کنیز خود عطا فرمایی، او را تمامی ایام عمرش به خداوند خواهام داد، و تیغ بر سرش نخواهد آمد.»

۱۲ و چون دعای خود را به حضور خداوند طول داد، عیلی دهن او را ملاحظه کرد. ۱۳ و حَنّا در دل خود سخن می گفت، و لبهایش فقط، متحرک بود و آوازش مسموع نمی شد، و عیلی گمان برد که مست است. ۱۴ پس عیلی وی را گفت: «تا به کی مست می شوی؟ شرابت را از خود دور کن.» ۱۵ و حَنّا در جواب گفت: «خیر آقایم، بلکه زن شکسته روح هستم، و شراب و مسکرات نوشیده ام، بلکه جان خود را به حضور خداوند ریخته ام. ۱۶ کنیز خود را از دختران بیلعال مشمار، زیرا که از کثرت غم و رنجیدگی خود تا بحال می گفتم.» ۱۷ عیلی در جواب گفت: «در صلح برو و خدای اسرائیل مسألتی را که از او طلب نمودی، تو را عطا فرماید.» ۱۸ گفت: «کنیزت در نظرت التفات یابد.» پس آن زن راه خود را پیش گرفت و می خورد و دیگر ترش رو نبود.

۱۹ و ایشان بامدادان برخاسته، به حضور خداوند عبادت کردند و برگشته، به خانه خویش

به رامه آمدند.

را عبادت نمودند.

و أَلْقَانَهُ زَن خود حَتًّا را بشناخت و خداوند او را به یاد آورد. ۲۰ و بعد از مرور ایام حَتًّا حامله شده، پسری زایید و او را سموئیل نام نهاد، زیرا گفت: «او را از خداوند سؤال نمودم.»

## وقف سموئیل

۲۱ و شوهرش أَلْقَانَهُ با تمامی اهل خانه اش رفت تا قربانی سالیانه و نذر خود را نزد خداوند بگذراند. ۲۲ و حَتًّا نرفت زیرا که به شوهر خود گفته بود تا پسر از شیر باز داشته نشود، نمی‌آیم، آنگاه او را خواهم آورد و به حضور خداوند حاضر شده، آنجا دائماً خواهد ماند. ۲۳ شوهرش أَلْقَانَهُ وی را گفت: «آنچه در نظرت پسند آید، بکن، تا وقت باز داشتنت از شیر بمان؛ اما خداوند کلام خود را استوار نماید.» پس آن زن ماند و تا وقت بازداشتن پسر خود از شیر، او را شیر می‌داد.

۲۴ و چون او را از شیر باز داشته بود، وی را با سه گاو و یک ایفۀ آرد و یک مشک شراب با خود آورده، به خانه خداوند در شیلوه رسانید و آن پسر کوچک بود. ۲۵ و گاو را ذبح نمودند، و پسر را نزد عیلی آوردند. ۲۶ و حَتًّا گفت: «عرض می‌کنم ای آقایم! جانت زنده باد ای آقایم! من آن زن هستم که در اینجا نزد تو ایستاده، از خداوند مسألت نمودم. برای این پسر مسألت نمودم و خداوند مسألت مرا که از او طلب نموده بودم، به من عطا فرموده است. ۲۸ و من نیز او را برای خداوند وقف نمودم؛ تمام ایامی که زنده باشد وقف خداوند خواهد بود.» پس در آنجا خداوند

## دعای حنا

و حَتًّا دعا نموده، گفت:



«دل من در خداوند وجد می‌نماید،

و شاخ من در خداوند برافراشته شده، و دهانم بر دشمنانم وسیع گردیده است، زیرا که در نجات تو شادمان هستم.

۲ مثل یَهُوه قدوسی نیست، زیرا غیر از تو کسی نیست، و مثل خدای ما صخره‌ای نیست.

۳ سخنان تکبرآمیز دیگر مگوئید، و غرور از دهان شما صادر نشود، زیرا یَهُوه خدای عَلام است و به او اعمال، سنجیده می‌شود.

۴ کمان جَبَّاران را شکسته است، و آنانی که می‌لغزیدند، کمر آنها به قوت بسته شد.

۵ سیرشدگان، خویشان را برای نان اجیر ساختند و کسانی که گرسنه بودند، استراحت یافتند؛ بلکه زن نازا هفت فرزند زاییده است، و

آنکه اولاد بسیار داشت، زبون گردیده.

۶ خداوند می‌میراند و زنده می‌کند؛ به قبر فرود می‌آورد و برمی‌خیزاند.

۷ خداوند فقیر می‌سازد و غنی می‌گرداند؛ پست می‌کند و بلند می‌سازد.

۸ فقیر را از خاک برمی‌افزاید و مسکین را از مزبله برمی‌دارد تا ایشان را با امیران بنشانند و ایشان را وارث کرسی جلال گردانند، زیرا که ستونهای زمین از آن خداوند است و ربع مسکون را بر آنها استوار نموده است.

۹ پایهای مقدسین خود را محفوظ می‌دارد، اما شریران در ظلمت خاموش خواهند شد،

خداوند را مکروه می‌داشتند.<sup>۱۸</sup> و اما سموئیل به حضور خداوند خدمت می‌کرد، و او پسر کوچک بود و بر کمرش ایفود کتان بسته بود.<sup>۱۹</sup> و مادرش برای وی جُبَّةٔ کوچک می‌ساخت، و آن را سال به سال همراه خود می‌آورد، هنگامی که با شوه‌ر خود برمی‌آمد تا قربانی سالیانه را بگذرانند.<sup>۲۰</sup> و عیلى الْقَانَهُ و زنش را برکت داده، گفت: «خداوند تو را از این زن به عوض عاریتی که به خداوند داده‌ای، اولاد بدهد.» پس به مکان خود رفتند.

<sup>۲۱</sup> و خداوند از حَتَّان تفقد نمود و او حامله شده، سه پسر و دو دختر زایید، و آن پسر، سموئیل به حضور خداوند نمو می‌کرد.

<sup>۲۲</sup> و عیلى بسیار سالخورده شده بود، و هر چه پسرانش با تمامی اسرائیل عمل می‌نمودند، می‌شنید، و اینکه چگونه با زنانی که نزد در خیمهٔ اجتماع خدمت می‌کردند، می‌خوابیدند.<sup>۲۳</sup> پس به ایشان گفت: «چرا چنین کارها می‌کنید زیرا که اعمال بد شما را از تمامی این قوم می‌شنوم.<sup>۲۴</sup> چنین مکنید ای پسرانم، زیرا خبری که می‌شنوم خوب نیست. شما باعث عصیان قوم خداوند می‌باشید.<sup>۲۵</sup> اگر شخصی بر شخصی گناه ورزد، خدا او را داوری خواهد کرد؛ اما اگر شخصی بر خداوند گناه ورزد، کیست که برای وی شفاعت نماید؟» اما ایشان سخن پدر خود را نشنیدند، زیرا خداوند خواست که ایشان را هلاک سازد.

<sup>۲۶</sup> و آن پسر، سموئیل، نمو می‌یافت و هم نزد خداوند و هم نزد مردمان پسندیده می‌شد.

زیرا که انسان به قوت خود غالب نخواهد آمد.<sup>۱۰</sup> آنانی که با خداوند مخاصمه کنند، شکسته خواهند شد. او بر ایشان از آسمان صاعقه خواهد فرستاد. خداوند، اقصای زمین را داوری خواهد نمود، و به پادشاه خود قوت خواهد بخشید و شاخ مسیح خود را بلند خواهد گردانید.»

<sup>۱۱</sup> پس الْقَانَهُ به خانهٔ خود به رانم رفت و آن پسر به حضور عیلى کاهن، خداوند را خدمت می‌نمود.

## پسران عیلى

<sup>۱۲</sup> و پسران عیلى از بنی بلیعال بودند و خداوند را نشناختند.<sup>۱۳</sup> و عادت کاهنان با قوم این بود که چون کسی قربانی می‌گذرانید، هنگامی که گوشت پخته می‌شد، خادم کاهن با چنگال سه دندان در دست خود می‌آورد<sup>۱۴</sup> و آن را به تاوه یا مرجل یا دیگ یا پاتیل فرو برده، هر چه چنگال برمی‌آورد، کاهن آن را برای خود می‌گرفت. و همچنین با تمامی اسرائیل که در آنجا به شیله می‌آمدند، رفتار می‌نمودند.

<sup>۱۵</sup> و نیز قبل از سوزانیدن پیسه، خادم کاهن آمده، به کسی که قربانی می‌گذرانید، می‌گفت: «گوشت به جهت کباب برای کاهن بده، زیرا گوشت پخته از تو نمی‌گیرد، بلکه خام.»<sup>۱۶</sup> و آن مرد به وی می‌گفت: «پیه را اول بسوزانند و بعد هر چه دلت می‌خواهد برای خود بگیر.» او می‌گفت: «خیر، بلکه الآن بده، والا به زور می‌گیرم.»<sup>۱۷</sup> پس گناه آن جوانان به حضور خداوند بسیار عظیم بود، زیرا که مردمان هدایای

خود برپا خواهم داشت که موافق دل و جان من رفتار خواهد نمود، و برای او خانه مستحکمی بنا خواهم کرد، و به حضور مسیح من پیوسته سلوک خواهد نمود. ۳۶ و واقع خواهد شد که هر که در خانه تو باقی ماند، آمده، نزد او به جهت پاره‌ای نقره و قرص نانی تعظیم خواهد نمود و خواهد گفت: تمنا اینکه مرا به یکی از وظایف کهانت بگذار تا لقمه‌ای نان بخورم.»

### دعوت سموئیل

۳ و آن پسر، سموئیل، به حضور عیلی، خداوند را خدمت می‌نمود، و در آن روزها کلام خداوند نادر بود و رؤیا مکشوف نمی‌شد. ۲ و در آن زمان واقع شد که چون عیلی در جایش خوابیده بود و چشمانش آغاز تار شدن نموده، نمی‌توانست دید، ۳ و چراغ خدا هنوز خاموش نشده، و سموئیل در هیكل خداوند، جایی که تابوت خدا بود، می‌خوابید، ۴ خداوند سموئیل را خواند و او گفت: «لبیک.»

۵ پس نزد عیلی شتافته، گفت: «اینک حاضرم زیرا مرا خواندی.» او گفت: «نخواندم؛ برگشته، بخواب.» و او برگشته، خوابید.

۶ و خداوند بار دیگر خواند: «ای سموئیل!» و سموئیل برخاسته، نزد عیلی آمده، گفت: «اینک حاضرم زیرا مرا خواندی.» او گفت: «ای پسرم تو را نخواندم؛ برگشته، بخواب.»

۷ و سموئیل، خداوند را هنوز نمی‌شناخت و کلام خداوند تا حال بر او منکشف نشده بود.

۸ و خداوند باز سموئیل را بار سوم خواند و او برخاسته، نزد عیلی آمده، گفت: «اینک حاضرم

پیشگویی در مورد خاندان عیلی ۲۷ و مرد خدایی نزد عیلی آمده، به وی گفت: «خداوند چنین می‌گوید: آیا خود را بر خاندان پدرت هنگامی که ایشان در مصر در خانه فرعون بودند، ظاهر نساختم؟ ۲۸ و آیا او را از جمیع اسباط اسرائیل برنگزیدم تا کاهن من بوده، نزد مذبح من بیاید و بخور بسوزاند و به حضور من ایفود بپوشد؛ و آیا جمیع هدایای آتشین بنی اسرائیل را به خاندان پدرت نبخشیدم؟ ۲۹ پس چرا قربانها و هدایای مرا که در مسکن خود امر فرمودم، پایمال می‌کنید و پسران خود را زیاده از من محترم می‌داری، تا خویشتن را از نیکوترین جمیع هدایای قوم من، اسرائیل فربه سازی؟ ۳۰ بنابراین یهوه، خدای اسرائیل می‌گوید: البته گفتم که خاندان تو و خاندان پدرت به حضور من تا به ابد سلوک خواهند نمود. اما الآن خداوند می‌گوید: حاشا از من! زیرا آنانی را که مرا تکریم نمایند، تکریم خواهم نمود و کسانی که مرا حقیر شمارند، خوار خواهند شد. ۳۱ اینک ایامی می‌آید که بازوی تو را و بازوی خاندان پدر تو را قطع خواهم نمود که مردی پیر در خانه تو یافت نشود. ۳۲ و تنگی مسکن مرا خواهی دید، در هر احسانی که به اسرائیل خواهد شد، و مردی پیر در خانه تو ابتدا نخواهد بود. ۳۳ و شخصی را از کسان تو که از مذبح خود قطع نمی‌نمایم، برای کاهیدن چشم تو و رنجاندن دلت خواهد بود، و جمیع نسل خانه تو در جوانی خواهند مرد. ۳۴ و این برای تو علامت باشد که بر دو پسر ت حُفنی و فیئحاس واقع می‌شود که هر دو ایشان در یک روز خواهند مرد. ۳۵ و کاهن امینی به جهت

۱۹ و سموئیل بزرگ می‌شد و خداوند با وی می‌بود و نمی‌گذاشت که یکی از سخنانش بر زمین بیفتد. ۲۰ و تمامی اسرائیل از دان تا بئرشبع دانستند که سموئیل برقرار شده است تا نبی خداوند باشد. ۲۱ و خداوند بار دیگر در شیلوه ظاهر شد، زیرا که خداوند در شیلوه خود را بر سموئیل به کلام خداوند ظاهر ساخت.

### جنگ با فلسطینیان

۴ و کلام سموئیل به تمامی اسرائیل رسید. و اسرائیل به مقابله فلسطینیان در جنگ بیرون آمده، نزد آبن‌عزرا اردو زدند، و فلسطینیان در آفیتق فرود آمدند. ۲ و فلسطینیان در مقابل اسرائیل صف آرایی کردند، و چون جنگ در پیوستند، اسرائیل از حضور فلسطینیان شکست خوردند، و در معرکه به قدر چهار هزار نفر را در میدان کشتند. ۳ و چون قوم به لشکرگاه رسیدند، مشایخ اسرائیل گفتند: «چرا امروز خداوند ما را از حضور فلسطینیان شکست داد؟ پس تابوت عهد خداوند را از شیلوه نزد خود بیاوریم تا در میان ما آمده، ما را از دست دشمنان ما نجات دهد.» ۴ و قوم به شیلوه فرستاده، تابوت عهد یهوه صباوت را که در میان کروبیان ساکن است از آنجا آوردند، و دو پسر عیلی حُفنی و فیثحاس در آنجا با تابوت عهد خدا بودند. ۵ و چون تابوت عهد خداوند به لشکرگاه داخل شد، جمیع اسرائیل صدای بلند زدند به حدی که زمین متزلزل شد. ۶ و چون فلسطینیان آواز صدا را شنیدند، گفتند: «این آواز صدای بلند در اردوی عبرانیان چیست؟» پس فهمیدند که

زیرا مرا خواندی.» آنگاه عیلی فهمید که یهوه، پسر را خوانده است. ۹ و عیلی به سموئیل گفت: «برو و بخواب و اگر تو را بخواند، بگو ای خداوند بفرما زیرا که بنده تو می‌شنود.» پس سموئیل رفته، در جای خود خوابید.

۱۰ و خداوند آمده، بایستاد و مثل دفعه‌های پیش خواند: «ای سموئیل! ای سموئیل!» سموئیل گفت: «بفرما زیرا که بنده تو می‌شنود.» ۱۱ و خداوند به سموئیل گفت: «اینک من کاری در اسرائیل می‌کنم که گوشه‌های هر که بشنود، صدا خواهد داد. ۱۲ در آن روز هر چه درباره خانه عیلی گفتم بر او اجرا خواهم داشت، و شروع نموده، به انجام خواهم رسانید. ۱۳ زیرا به او خبر دادم که من بر خانه او تا به ابد داوری خواهم نمود به سبب گناهی که می‌داند، چونکه پسرانش بر خود لعنت آوردند و او ایشان را منع ننمود. ۱۴ بنابراین برای خاندان عیلی قسم خوردم که گناه خاندان عیلی به قربانی و هدیه، تا به ابد کفاره نخواهد شد.»

۱۵ و سموئیل تا صبح خوابید و درهای خانه خداوند را باز کرد، و سموئیل ترسید که عیلی را از رؤیای اطلاع دهد. ۱۶ اما عیلی سموئیل را خوانده، گفت: «ای پسر سموئیل!» او گفت: «لیبک» ۱۷ گفت: «چه سخنی است که به تو گفته است؟ آن را از من مخفی مدار. خدا با تو چنین بلکه زیاده از این عمل نماید، اگر از هر آنچه به تو گفته است چیزی از من مخفی داری.» ۱۸ پس سموئیل همه چیز را برای او بیان کرد و چیزی از آن مخفی نداشت. و او گفت «خداوند است. آنچه در نظر او پسند آید بکند.»

گفت: «ای پسر م کار چگونه گذشت؟» ۱۷ و آن خبر آورنده در جواب گفت: «اسرائیل از حضور فلسطینیان فرار کردند، و شکست عظیمی هم در قوم واقع شد، و نیز دو پسر ت حُفنی و فیئحاس مردند و تابوت عهد خدا گرفته شد.» ۱۸ و چون از تابوت خدا خبر داد، عیلی از کرسی خود به پهلو دروازه به پشت افتاده، گردنش بشکست و بمرد، زیرا که مردی پیر و سنگین بود و چهل سال بر اسرائیل داوری کرده بود. ۱۹ و عروس او، زن فیئحاس که حامله و نزدیک به زاییدن بود، چون خبر گرفتن تابوت خدا و مرگ پدر شوهرش و شوهرش را شنید، خم شده، زایید زیرا که درد زه او را بگرفت. ۲۰ و در وقت مردنش زانی که نزد وی ایستاده بودند، گفتند: «مترس زیرا که پسر زاییدی.» اما او جواب نداد و اعتنا ننمود. ۲۱ و پسر را ایخاُبود نام نهاده، گفت: «جلال از اسرائیل زایل شد»، چونکه تابوت خدا گرفته شده بود و به سبب پدر شوهرش و شوهرش. ۲۲ پس گفت: «جلال از اسرائیل زایل شد زیرا که تابوت خدا گرفته شده است.»

### تابوت خدا نزد فلسطینیان

و فلسطینیان تابوت خدا را گرفته، آن را از ابْنِ عَزْرَ به اَشْدُود آوردند. ۲ و فلسطینیان تابوت خدا را گرفته، آن را به خانه داجون در آورده، نزدیک داجون گذاشتند. ۳ و بامدادان چون اَشْدُودیان برخاستند، اینک داجون به حضور تابوت خداوند رو به زمین افتاده بود. و داجون را برداشته، باز در جایش

تابوت خداوند به اردو آمده است. ۷ و فلسطینیان ترسیدند زیرا گفتند: «خدا به اردو آمده است» و گفتند: «وای بر ما، زیرا قبل از این چنین چیزی واقع نشده است! وای بر ما، کیست که ما را از دست این خدایان زور آور رهایی دهد؟ همین خدایانند که مصریان را در بیابان به همه بلایا مبتلا ساختند. ۹ ای فلسطینیان خویشتن را تقویت داده، مردان باشید مبادا عبرانیان را بندگی کنید، چنانکه ایشان شما را بندگی نمودند. پس مردان شوید و جنگ کنید.»

۱۰ پس فلسطینیان جنگ کردند و اسرائیل شکست خورده، هر یک به خیمه خود فرار کردند و کشتار بسیار عظیمی شد، و از اسرائیل سی هزار پیاده کشته شدند. ۱۱ و تابوت خدا گرفته شد، و دو پسر عیلی حُفنی و فیئحاس کشته شدند.

### مرگ عیلی

۱۲ و مردی بنیامینی از لشکر دویده، در همان روز با جامه دریده و خاک بر سر ریخته، به شیلوه آمد. ۱۳ و چون وارد شد، اینک عیلی به کنار راه بر کرسی خود مراقب نشسته، زیرا که دلش درباره تابوت خدا مضطرب می بود. و چون آن مرد به شهر داخل شده، خبر داد، تمامی شهر نعره زدند. ۱۴ و چون عیلی آواز نعره را شنید، گفت: «این آواز آشوب چیست؟» پس آن مرد شتافته، عیلی را خبر داد. ۱۵ و عیلی نود و هشت ساله بود و چشمانش تار شده، نمی توانست دید.

۱۶ پس آن مرد به عیلی گفت: «منم که از لشکر آمده، و من امروز از لشکر فرار کرده‌ام.»

سنگین شده بود. ۱۲ و آنانی که نمردند، به تاولها مبتلا شدند. و فریاد شهر تا به آسمان بالا رفت.

### بازگشت تابوت خدا

و تابوت خداوند در ولایت فلسطینیان و هفت ماه ماند. ۲ و فلسطینیان، کاهنان و فالگیران خود را خوانده، گفتند: «با تابوت خداوند چه کنیم؟ ما را اعلام نمایند که آن را به جایش با چه چیز بفرستیم.» ۳ گفتند: «اگر تابوت خدای اسرائیل را بفرستید، آن را خالی مفرستید، بلکه قربانی جرم البته برای او بفرستید. آنگاه شفا خواهید یافت، و بر شما معلوم خواهد شد که از چه سبب دست او از شما برداشته نشده است.» ۴ ایشان گفتند: «چه قربانی جرم برای او بفرستیم؟»

گفتند: «بر حسب شمارهٔ سروان فلسطینیان، پنج خراج طلا و پنج موش طلا، زیرا که بر جمیع شما و بر جمیع سرداران شما بلا یکی است. ۵ پس تماثیل تاولهای خود و تماثیل موشهای خود را که زمین را خراب می کنند بسازید، و خدای اسرائیل را جلال دهید که شاید دست خود را از شما و از خدایان شما و از زمین شما بردارد. ۶ و چرا دل خود را سخت سازید، چنانکه مصریان و فرعون دل خود را سخت ساختند؟ آیا بعد از آنکه در میان ایشان کارهای عجیب کرده بود، ایشان را رها نکردند که رفتند؟ ۷ پس الآن ارابهٔ تازه بسازید و دو گاو شیرده را که یوغ بر گردن ایشان نهاده نشده باشد بگیرید، و دو گاو را به ارابه ببندید و گوساله‌های آنها را از عقب آنها به خانه برگردانید. ۸ و تابوت خداوند

برپا داشتند. ۴ و در فردای آن روز چون صبح برخاستند، اینک داجون به حضور تابوت خداوند رو به زمین افتاده، و سر داجون و دو دستش بر آستانه قطع شده، و تن داجون فقط از او باقی مانده بود. ۵ از این جهت کاهنان داجون و هر که داخل خانهٔ داجون می شود، تا امروز بر آستانهٔ داجون در آشدود پا نمی گذارد.

۶ و دست خداوند بر اهل آشدود سنگین شده، ایشان را تباه ساخت و ایشان را، هم آشدود و هم نواحی آن را به خراجها مبتلا ساخت. ۷ و چون مردان آشدود دیدند که چنین است گفتند: «تابوت خدای اسرائیل با ما نخواهد ماند، زیرا که دست او بر ما و بر خدای ما، داجون سنگین است.» ۸ پس فرستاده، جمیع سروان فلسطینیان را نزد خود جمع کرده، گفتند: «با تابوت خدای اسرائیل چه کنیم؟» گفتند: «تابوت خدای اسرائیل به جت منتقل شود.» پس تابوت خدای اسرائیل را به آنجا بردند. ۹ و واقع شد بعد از نقل کردن آن که دست خداوند بر آن شهر به اضطراب بسیار عظیمی دراز شده، مردمان شهر را از خرد و بزرگ مبتلا ساخته، تاولها بر ایشان واقع شد. ۱۰ پس تابوت خدا را به عَقْرُون بردند و به مجرد ورود تابوت خدا به عَقْرُون، اهل عَقْرُون فریاد کرده، گفتند: «تابوت خدای اسرائیل را نزد ما آورند تا ما را و قوم ما را بکشند.» ۱۱ پس فرستاده، جمیع سروان فلسطینیان را جمع کرده، گفتند: «تابوت خدای اسرائیل را روانه کنید تا به جای خود برگردد و ما را و قوم ما را نکشد»، زیرا که در تمام شهر هنگامهٔ مهلك بود، و دست خدا در آنجا بسیار

فلسطینیان این را دیدند، در همان روز به عَقْرُون برگشتند.

<sup>۱۷</sup> و این است تاول‌های طلایی که فلسطینیان به جهت قربانی جرم نزد خداوند فرستادند: برای اَشْدُود یک، و برای غَزَه یک، و برای اَشْقَلُون یک، و برای جَت یک، و برای عَقْرُون یک.<sup>۱۸</sup> و موشهای طلا بر حسب شمارهٔ جمیع شهرهای فلسطینیان که از املاک آن پنج سرور بود، چه از شهرهای حصاردار و چه از دهات بیرون تا آن سنگ بزرگی که تابوت خداوند را بر آن گذاشتند که تا امروز در مزرعهٔ یَهُوشَع بیت شمسی باقی است.

<sup>۱۹</sup> و مردمان بیت شمس را زد، زیرا که به تابوت خداوند نگریستند؛ پس پنجاه هزار و هفتاد نفر از قوم را زد و قوم ماتم گرفتند، چونکه خداوند خلق را به بلای عظیم مبتلا ساخته بود.  
<sup>۲۰</sup> و مردمان بیت شمس گفتند: «کیست که به حضور این خدای قدوس یعنی یَهُوه می‌تواند بایستد و از ما نزدِ که خواهد رفت؟»<sup>۲۱</sup> پس رسولان نزد ساکنان قریه یَعاریم فرستاده، گفتند: «فلسطینیان تابوت خداوند را پس فرستاده‌اند؛ بیاید و آن را نزد خود ببرید.»

و مردمان قریه یَعاریم آمده، تابوت خداوند را آوردند، و آن را به خانهٔ ایبناداب در جَبْعَه داخل کرده، پسرش اِعازار را تقدیس نمودند تا تابوت خداوند را نگاهبانی کند.

## داوری سموئیل

<sup>۲</sup> و از روزی که تابوت در قریه یَعاریم ساکن

را گرفته، آن را بر اراهه بنهید و اسباب طلا را که به جهت قربانی جرم برای او می‌فرستید، در صندوقچه‌ای به پهلوی آن بگذارید، و آن را رها کنید تا برود.<sup>۹</sup> و نظر کنید اگر به راه سرحد خود به سوی بیت شمس برود، بدانید اوست که این بلای عظیم را بر ما وارد گردانیده است؛ و اگر نه، پس خواهید دانست که دست او ما را لمس نکرده است، بلکه آنچه بر ما واقع شده است، اتفاقی است.»

<sup>۱۰</sup> پس آن مردمان چنین کردند و دو گاو شیرده را گرفته، آنها را به اراهه بستند، و گوساله‌های آنها را در خانه نگاه داشتند.<sup>۱۱</sup> و تابوت خداوند و صندوقچه را با موشهای طلا و تماثیل تاول‌های خود بر اراهه گذاشتند.<sup>۱۲</sup> و گاوان راه خود را راست گرفته، به راه بیت شمس روانه شدند و به شاهراه رفته، بانگ می‌زدند و به سوی چپ یا راست میل نمی‌نمودند؛ و سروران فلسطینیان در عقب آنها تا حد بیت شمس رفتند.

<sup>۱۳</sup> و اهل بیت شمس در درّه، گندم را درو می‌کردند؛ و چشمان خود را بلند کرده، تابوت را دیدند و از دیدنش خوشحال شدند.<sup>۱۴</sup> و اراهه به مزرعهٔ یَهُوشَع بیت شمسی درآمده، در آنجا بایستاد و سنگ بزرگی در آنجا بود. پس چوب اراهه را شکسته، گاوان را برای قربانی سوختنی به جهت خداوند گذرانیدند.<sup>۱۵</sup> و لاویان تابوت خداوند و صندوقچه‌ای را که با آن بود و اسباب طلا داشت، پایین آورده، آنها را بر آن سنگ بزرگ نهادند و مردان بیت شمس در همان روز برای خداوند قربانیهای سوختنی گذرانیدند و ذبایح ذبح نمودند.<sup>۱۶</sup> و چون آن پنج سرور



نزدیک آمدند. و در آن روز خداوند به صدای عظیم بر فلسطینیان رعد کرده، ایشان را مغلوب ساخت، و از حضور اسرائیل شکست یافتند. ۱۱ و مردان اسرائیل از مِصْفَه بیرون آمدند و فلسطینیان را تعاقب نموده، ایشان را تا زیر بیت کار شکست دادند.

۱۲ و سموئیل سنگی گرفته، آن را میان مِصْفَه و سِن برپا داشت و آن را اَبْتَعَزَر نامیده، گفت: «تا بحال خداوند ما را کمک نموده است.» ۱۳ پس فلسطینیان مغلوب شدند، و دیگر به حدود اسرائیل داخل نشدند، و دست خداوند در تمامی روزهای سموئیل بر فلسطینیان سخت بود. ۱۴ و شهرهایی که فلسطینیان از اسرائیل گرفته بودند، از عَقْرُون تا جَت، به اسرائیل پس دادند، و اسرائیل حدود آنها را از دست فلسطینیان رهانیدند، و در میان اسرائیل و آموریان صلح شد. ۱۵ و سموئیل در تمام روزهای عمر خود بر اسرائیل داوری می نمود. ۱۶ و هر سال رفته، به بیت ئیل و جِلْجال و مِصْفَه گردش می کرد، و در تمامی این جاها بر اسرائیل داوری می نمود. ۱۷ و به رامه برمی گشت زیرا خانه اش در آنجا بود و در آنجا بر اسرائیل داوری می نمود، و مذبحی در آنجا برای خداوند بنا کرد.

### در طلب پادشاه

و واقع شد که چون سموئیل پیر شد، پسران خود را بر اسرائیل داوران ساخت. ۲ و نام پسر نخست زاده اش یُوئیل بود و نام دومینش اَبِیاه: و در بشرْشَع داور بودند. ۳ اما پسرانش به راه او رفتار نمی نمودند بلکه در پی



شد، وقت طول کشید تا بیست سال گذشت. و بعد از آن خاندان اسرائیل برای پیروی خداوند جمع شدند.

۳ و سموئیل تمامی خاندان اسرائیل را خطاب کرده، گفت: «اگر به تمامی دل به سوی خداوند بازگشت نمایید، و خدایان غیر و عَشْتاروت را از میان خود دور کنید، و دلهای خود را برای خداوند حاضر ساخته، او را تنها عبادت نماید، پس او شما را از دست فلسطینیان خواهد رهانید.» ۴ آنگاه بنی اسرائیل بعلیم و عَشْتاروت را دور کرده، خداوند را تنها عبادت نمودند.

۵ و سموئیل گفت: «تمامی اسرائیل را در مِصْفَه جمع کنید تا درباره شما نزد خداوند دعانمایم.» ۶ و در مِصْفَه جمع شدند و آب کشیده، آن را به حضور خداوند ریختند، و آن روز را روزه داشته، در آنجا گفتند که «بر خداوند گناه کرده ایم.» و سموئیل بنی اسرائیل را در مِصْفَه داوری نمود.

۷ و چون فلسطینیان شنیدند که بنی اسرائیل در مِصْفَه جمع شده اند، سروران فلسطینیان بر اسرائیل برآمدند، و بنی اسرائیل چون این را شنیدند، از فلسطینیان ترسیدند. ۸ و بنی اسرائیل به سموئیل گفتند: «از تضرع نمودن برای ما نزد یَهُوه خدای ما ساکت مباش تا ما را از دست فلسطینیان رهانند.» ۹ و سموئیل بره شیرخواره گرفته، آن را به جهت قربانی سوختنی تمام برای خداوند گذرانید، و سموئیل درباره اسرائیل نزد خداوند تضرع نموده، خداوند او را اجابت نمود. ۱۰ و چون سموئیل قربانی سوختنی را می گذرانید، فلسطینیان برای جنگ اسرائیل

۱۳ و دختران شما را برای عطرکشی و طبخی و خبازی خواهد گرفت. ۱۴ و بهترین مزرعه‌ها و تاکستانها و باغات زیتون شما را گرفته، به خادمان خود خواهد داد. ۱۵ و ده یک زراعات و تاکستانهای شما را گرفته، به خواجه سرایان و خادمان خود خواهد داد. ۱۶ و غلامان و کنیزان و نیکوترین جوانان شما را و الاغهای شما را گرفته، برای کار خود خواهد گماشت. ۱۷ و ده یک گله‌های شما را خواهد گرفت و شما غلام او خواهید بود. ۱۸ و در آن روز از دست پادشاه خود که برای خویشتن برگزیده‌اید فریاد خواهید کرد و خداوند در آن روز شما را اجابت نخواهد نمود.»

۱۹ اما قوم از شنیدن قول سموئیل ابا نمودند و گفتند: «نی بلکه می‌باید بر ما پادشاهی باشد. ۲۰ تا ما نیز مثل سایر امتهای باشیم و پادشاه ما بر ما داوری کند، و پیش روی ما بیرون رفته، در جنگهای ما برای ما بجنگد.» ۲۱ و سموئیل تمامی سخنان قوم را شنیده، آنها را به سمع خداوند رسانید. ۲۲ و خداوند به سموئیل گفت: «آواز ایشان را بشنو و پادشاهی بر ایشان نصب نما.» پس سموئیل به مردمان اسرائیل گفت: «شما هرکس به شهر خود بروید.»

### مسح شائول

۹ و مردی بود از بنیامین که اسمش قیس بن آبیئیل بن ضرور بن بکورت بن افیح بود؛ و او پسر مرد بنیامینی و مردی زورآور مقتدر بود. ۲ و او را پسری شائول نام، جوانی خوش اندام بود که در میان بنی اسرائیل کسی از

سود رفته، رشوه می‌گرفتند و داوری را منحرف می‌ساختند.

۴ پس جمیع مشایخ اسرائیل جمع شده، نزد سموئیل به راه آمدند. ۵ و او را گفتند: «اینک تو پیر شده‌ای و پسرانت به راه تو رفتار نمی‌نمایند. پس الآن برای ما پادشاهی نصب نما تا مثل سایر امتهای بر ما حکومت نماید.» ۶ و این امر در نظر سموئیل ناپسند آمد، چونکه گفتند: «ما را پادشاهی بده تا بر ما حکومت نماید.» و سموئیل نزد خداوند دعا کرد. ۷ و خداوند به سموئیل گفت: «آواز قوم را در هر چه به تو گفتند بشنو، زیرا که تو را ترک نکردند بلکه مرا ترک کردند تا بر ایشان پادشاهی ننمایم. ۸ بر حسب همه اعمالی که از روزی که ایشان را از مصر بیرون آوردم، به جا آوردند و مرا ترک نموده، خدایان غیر را عبادت نمودند، پس با تو نیز همچنین رفتار می‌نمایند. ۹ پس الآن آواز ایشان را بشنو اما بر ایشان به تأکید شهادت بده، و ایشان را از رسم پادشاهی که بر ایشان حکومت خواهد نمود، مطلع ساز.»

۱۰ و سموئیل تمامی سخنان خداوند را به قوم که از او پادشاه خواسته بودند، بیان کرد. ۱۱ و گفت: «رسم پادشاهی که بر شما حکم خواهد نمود این است که پسران شما را گرفته، ایشان را بر ارابه‌ها و سواران خود خواهد گماشت و پیش ارابه‌هایش خواهند دوید. ۱۲ و ایشان را سرداران هزاره و سرداران پنجاهه برای خود خواهد ساخت، و بعضی را برای شیار کردن زمینش و درویدن محصولش و ساختن آلات جنگش و اسباب ارابه‌هایش تعیین خواهد نمود.

دختران چند یافتند که برای آب کشیدن بیرون می آمدند و به ایشان گفتند: «آیا رائی در اینجاست؟»<sup>۱۲</sup> در جواب ایشان گفتند: «بلی اینک پیش روی شماست. حال بشتابید زیرا امروز به شهر آمده است چونکه امروز قوم را در مکان بلند قربانی هست.»<sup>۱۳</sup> به مجرد ورود شما به شهر، قبل از آنکه به مکان بلند برای خوردن بیایید، به او خواهید برخورد زیرا که تا او نیاید قوم غذا نخواهند خورد، چونکه او می باید اول قربانی را برکت دهد و بعد از آن دعوت شدگان بخورند. پس اینک بروید زیرا که الآن او را خواهید یافت.»<sup>۱۴</sup> پس به شهر رفتند و چون داخل شهر می شدند، اینک سموئیل به مقابل ایشان بیرون آمد تا به مکان بلند برود.

<sup>۱۵</sup> و یک روز قبل از آمدن شائول، خداوند بر سموئیل کشف نموده، گفت: «فردا مثل این وقت شخصی را از زمین بنیامین نزد تو می فرستم؛ او را مسح نما تا بر قوم من اسرائیل رئیس باشد، و قوم مرا از دست فلسطینیان رهایی دهد. زیرا که بر قوم خود نظر کردم چونکه تضرع ایشان نزد من رسید.»<sup>۱۷</sup> و چون سموئیل شائول را دید، خداوند او را گفت: «اینک این است شخصی که درباره اش به تو گفتم که بر قوم من حکومت خواهد نمود.»

<sup>۱۸</sup> و شائول در میان دروازه به سموئیل نزدیک آمده، گفت: «مرا بگو که خانه رائی کجاست؟»<sup>۱۹</sup> سموئیل در جواب شائول گفت: «من رائی هستم. پیش من به مکان بلند برو زیرا که شما امروز با من خواهید خورد، و بامدادان تو را رها کرده، هرچه در دل خود داری برای تو بیان

او خوش اندام تر نبود که از کتفش تا به بالا از تمامی قوم بلندتر بود.

<sup>۳</sup> و الاغهای قیس، پدر شائول گم شد. پس قیس به پسر خود شائول گفت: «الآن یکی از جوانان خود را با خود گرفته، برخیز و رفته، الاغها را جستجو نما.»<sup>۴</sup> پس از کوهستان افرایم گذشته، و از زمین شلیشه عبور نموده، آنها را نیافتند. و از زمین شعلیم گذشتند و نبود و از زمین بنیامین گذشته، آنها را نیافتند.

<sup>۵</sup> و چون به زمین صوف رسیدند، شائول به خادمی که همراهش بود، گفت: «بیا برگردیم، مبادا پدرم از فکر الاغها گذشته، به فکر ما افتد.»

<sup>۶</sup> او در جواب وی گفت: «اینک مرد خدایی در این شهر است و او مردی مکرم است و هر چه می گوید البته واقع می شود. الآن آنجا برویم؛ شاید از راهی که باید برویم ما را اطلاع بدهد.»<sup>۷</sup> شائول به خادمش گفت: «اینک اگر برویم، چه چیز برای آن مرد ببریم؟ زیرا آن از ظروف ما تمام شده، و هدیه ای نیست که به آن مرد خدا بدهیم. پس چه چیز داریم؟»<sup>۸</sup> و آن خادم باز در جواب شائول گفت که «اینک در دستم ربع مثقال نقره است. آن را به مرد خدا می دهم تا راه ما را به ما نشان دهد.»<sup>۹</sup> در زمان سابق چون کسی در اسرائیل برای درخواست کردن از خدا می رفت، چنین می گفت: «بیاید تا نزد رائی برویم.» زیرا نبی امروز را سابق رائی می گفتند.<sup>۱۰</sup> و شائول به خادم خود گفت: «سخن تو نیکوست. بیا برویم.» پس به شهری که مرد خدا در آن بود، رفتند.<sup>۱۱</sup> و چون ایشان به فراز شهر بالا می رفتند،

۱♦ پس سموئیل ظرف روغن را گرفته، بر سر وی ریخت و او را بوسیده، گفت: «آیا این نیست که خداوند تو را مسح کرد تا بر میراث او حاکم شوی؟»<sup>۲</sup> امروز بعد از رفتن از نزد من دو مرد، نزد قبر راحیل به سرحد بنیامین در صلّصَح خواهی یافت، و تو را خواهند گفت: الاغهایی که برای جستن آنها رفته بودی، پیدا شده است و اینک پدرت فکر الاغها را ترک کرده، به فکر شما افتاده است، و می گوید به جهت پسر من چه کنم.<sup>۳</sup> چون از آنجا پیش رفتی و نزد بلوط تابور رسیدی، در آنجا سه مرد خواهی یافت که به حضور خدا به بیت ئیل می روند که یکی از آنها سه بزغاله دارد، و دیگری سه قرص نان، و سومی یک مشک شراب.<sup>۴</sup> و سلامتی تو را خواهند پرسید و دو نان به تو خواهند داد که از دست ایشان خواهی گرفت.<sup>۵</sup> بعد از آن به جبّعه خدا که در آنجا نگهبان فلسطینیان است خواهی آمد؛ و چون در آنجا نزدیک شهر برسی، گروهی از انبیا که از مکان بلند به زیر می آیند و در پیش ایشان چنگ و دف و نای و بربط بوده، نبوت می کنند، به تو خواهند برخورد.<sup>۶</sup> و روح خداوند بر تو مستولی شده، با ایشان نبوت خواهی نمود، و به مرد دیگر متبدل خواهی شد.<sup>۷</sup> و هنگامی که این علامات به تو رونماید، هر چه دستت یابد بکن زیرا خدا با توست.<sup>۸</sup> و پیش من به جلّجال برو و اینک من برای گذراندن قربانیهای سوختنی و ذبح نمودن ذبایح صلح نزد تو می آیم، و هفت روز منتظر باش تا نزد تو بیایم و تو را اعلام نمایم که چه باید کرد.»

<sup>۹</sup> و چون رو گردانید تا از نزد سموئیل برود،

خواهم کرد.<sup>۲۰</sup> و اما الاغهایت که سه روز قبل از این گم شده است، درباره آنها فکر مکن زیرا پیدا شده است؛ و آرزوی تمامی اسرائیل بر کیست؟ آیا بر تو و بر تمامی خاندان پدر تو نیست؟»<sup>۲۱</sup> شائول در جواب گفت: «آیا من بنیامینی و از کوچکترین اسباط بنی اسرائیل نیستم؟ و آیا قبیلۀ من از جمیع قبایل سبط بنیامین کوچکتر نیست؟ پس چرا مثل این سخنان به من می گویی؟»

<sup>۲۲</sup> و سموئیل شائول و خادمش را گرفته، ایشان را به مهمان خانه آورد و بر صدر دعوت شدگان که قریب به سی نفر بودند، جا داد.<sup>۲۳</sup> و سموئیل به طبّاخ گفت: «قسمتی را که به تو دادم و دربارۀ اش به تو گفتم که پیش خود نگاه دار، بیاور.»<sup>۲۴</sup> پس طبّاخ ران را با هرچه بر آن بود، پیش شائول گذاشت و سموئیل گفت: «اینک آنچه نگاه داشته شده است، پیش خود بگذار و بخور زیرا که تا زمان معین برای تو نگاه داشته شده است، از وقتی که گفتم از قوم وعده بخواهم.»

و شائول در آن روز با سموئیل غذا خورد.<sup>۲۵</sup> و چون ایشان از مکان بلند به شهر آمدند، او با شائول بر پشت بام گفتگو کرد.<sup>۲۶</sup> و صبح زود برخاستند و نزد طلوع فجر، سموئیل شائول را به پشت بام خوانده، گفت: «برخیز تا تو را روانه نمایم.» پس شائول برخاست و هر دو ایشان، او و سموئیل بیرون رفتند.

<sup>۲۷</sup> و چون ایشان به کنار شهر رسیدند، سموئیل به شائول گفت: «خادم را بگو که پیش ما برود.» (و او پیش رفت.) «و اما تو الآن بایست تا کلام خدا را به تو بشنوانم.»

به حضور خداوند حاضر شوید.»

۲۰ و چون سموئیل جمیع اسباط اسرائیل را حاضر کرد، سبط بنیامین گرفته شد. ۲۱ و سبط بنیامین را با قبایل ایشان نزدیک آورد، و قبیلۀ مَطَرِی گرفته شد. و شائُل پسر قیس گرفته شد، و چون او را طلبیدند، نیافتند. ۲۲ پس بار دیگر از خداوند سؤال کردند که «آیا آن مرد به اینجا دیگر خواهد آمد؟» خداوند در جواب گفت: «اینک او خود را در میان اسباب‌ها پنهان کرده است.» ۲۳ و دویده، او را از آنجا آوردند، و چون در میان قوم بایستاد، از تمامی قوم از کتف به بالا بلندتر بود. ۲۴ و سموئیل به تمامی قوم گفت: «آیا شخصی را که خداوند برگزیده است، ملاحظه نمودید که در تمامی قوم مثل او کسی نیست؟» و تمامی قوم صدا زده، گفتند: «پادشاه زنده بماند!»

۲۵ پس سموئیل رسوم سلطنت را به قوم بیان کرده، در کتاب نوشت، و آن را به حضور خداوند گذاشت. و سموئیل هرکس از تمامی قوم را به خانه‌اش روانه نمود. ۲۶ و سموئیل نیز به خانه خود به جِئعه رفت و فوجی از کسانی که خدا دل ایشان را برانگیخت، همراه وی رفتند. ۲۷ اما بعضی پسران بلعیال گفتند: «این شخص چگونه ما را برهاند؟» و او را حقیر شمرده، هدیه برایش نیاوردند. اما او هیچ نگفت.

## رهای اهل یابیش و استقرار سلطنت

۱۱ و ناحاش عَمُونی برآمده، در برابر یابیش جِلعاد اُردو زد؛ و جمیع اهل یابیش به ناحاش گفتند: «با ما عهد ببند و تو را بندگی خواهیم نمود.» ۲ ناحاش عَمُونی به ایشان

خدا او را قلب دیگر داد. و در آن روز جمیع این علامات واقع شد. ۱۰ و چون آنجا به جِئعه رسیدند، اینک گروهی از انبیا به وی برخوردند، و روح خدا بر او مستولی شده، در میان ایشان نبوت می‌کرد. ۱۱ و چون همه کسانی که او را پیشتر می‌شناختند، دیدند که اینک با انبیا نبوت می‌کند، مردم به یکدیگر گفتند: «این چیست که با پسر قیس واقع شده است؟ آیا شائول نیز از جمله انبیا است؟» ۱۲ و یکی از حاضرین در جواب گفت: «اما پدر ایشان کیست؟» از این جهت مثل شد که «آیا شائول نیز از جمله انبیا است؟» ۱۳ و چون از نبوت کردن فارغ شد، به مکان بلند آمد.

۱۴ و عموی شائول به او و به خادمش گفت: «کجا رفته بودید؟» او در جواب گفت: «برای جستن الاغها؛ و چون دیدیم که نیستند، نزد سموئیل رفتیم.» ۱۵ عموی شائول گفت: «مرا بگو که سموئیل به شما چه گفت؟» ۱۶ شائول به عموی خود گفت: «ما را واضحاً خبر داد که الاغها پیدا شده است.» اما درباره امر سلطنت که سموئیل به او گفته بود، او را مخبر نساخت. ۱۷ و سموئیل قوم را در مِصْفَه به حضور خداوند خواند ۱۸ و به بنی اسرائیل گفت: «يَهُوه، خدای اسرائیل، چنین می‌گوید: من اسرائیل را از مصر برآوردم، و شما را از دست مصریان و از دست جمیع ممالکی که بر شما ظلم نمودند، رهایی دادم. ۱۹ و شما امروز خدای خود را که شما را از تمامی بدیها و مصیبت‌های شما رهانید، اهانت کرده، او را گفتید: پادشاهی بر ما نصب نما. پس الآن با اسباط و هزاره‌های خود

لشکرگاه آمده، عمونیان را تا گرم شدن آفتاب می‌زدند، و باقی ماندگان پراکنده شدند به حدی که دو نفر از ایشان در یک جا نماندند.

۱۲ و قوم به سموئیل گفتند: «کیست که گفته است آیا شائول بر ما سلطنت نماید؟ آن کسان را بیاورید تا ایشان را بکشیم.»<sup>۱۳</sup> اما شائول گفت: «کسی امروز کشته نخواهد شد زیرا که خداوند امروز در اسرائیل نجات به عمل آورده است.»

۱۴ و سموئیل به قوم گفت: «بیاید تا به جَلْجال برویم و سلطنت را در آنجا از سر نو برقرار کنیم.»<sup>۱۵</sup> پس تمامی قوم به جَلْجال رفتند، و آنجا در جَلْجال، شائول را به حضور خداوند پادشاه ساختند، و در آنجا ذبایح صلح به حضور خداوند ذبح نموده، شائول و تمامی مردمان اسرائیل در آنجا شادی عظیم نمودند.

### سخنان آخر سموئیل

۱۲ و سموئیل به تمامی اسرائیل گفت: «اینک قول شما را در هر آنچه به من گفتید، شنیدم و پادشاهی بر شما نصب نمودم.<sup>۲</sup> و حال اینک پادشاه پیش روی شما راه می‌رود و من پیر و مو سفید شده‌ام؛ و اینک پسران من با شما می‌باشند، و من از جوانی‌ام تا امروز پیش روی شما سلوک نموده‌ام.<sup>۳</sup> اینک من حاضرم؛ پس به حضور خداوند و مسیح او بر من شهادت دهید که گاو که را گرفتم و الاغ که را گرفتم و بر که ظلم نموده، که را ستم کردم و از دست که رشوه گرفتم تا چشمان خود را به آن کور سازم و آن را به شما رد نمایم.»<sup>۴</sup> گفتند: «بر ما ظلم نکرده‌ای و بر ما ستم نموده‌ای و چیزی از دست

گفت: «به این شرط با شما عهد خواهم بست که چشمان راست جمع شما کنده شود، و این را بر تمامی اسرائیل عار خواهم ساخت.»<sup>۳</sup> و مشایخ یابیش به وی گفتند: «ما را هفت روز مهلت بده تا رسولان به تمامی حدود اسرائیل بفرستیم، و اگر برای ما رهاننده‌ای نباشد، نزد تو بیرون خواهیم آمد.»<sup>۴</sup> پس رسولان به جَبَعه شائول آمده، این سخنان را به گوش قوم رسانیدند، و تمامی قوم آواز خود را بلند کرده، گریستند.

۵ و اینک شائول در عقب گاوان از صحرا می‌آمد، و شائول گفت: «قوم را چه شده است که می‌گریند؟» پس سخنان مردان یابیش را به او باز گفتند.<sup>۶</sup> و چون شائول این سخنان را شنید روح خدا بر وی مستولی گشته، خشمش به شدت افروخته شد.<sup>۷</sup> پس یک جفت گاو را گرفته، آنها را پاره پاره نمود و به دست قاصدان به تمامی حدود اسرائیل فرستاده، گفت: «هر که در عقب شائول و سموئیل بیرون نیاید، به گاوان او چنین کرده شود.»<sup>۸</sup> آنگاه ترس خداوند بر قوم افتاد که مثل مرد واحد بیرون آمدند.<sup>۸</sup> و ایشان را در بازق شمرد و بنی اسرائیل سیصد هزار نفر و مردان یهودا سی هزار بودند.<sup>۹</sup> پس به رسولانی که آمده بودند گفتند: «به مردمان یابیش جَلْعاد چنین گوید: فردا وقتی که آفتاب گرم شود، برای شما خلاصی خواهد شد.» و رسولان آمده، به اهل یابیش خبر دادند، پس ایشان شاد شدند.<sup>۱۰</sup> و مردان یابیش گفتند: «فردا نزد شما بیرون خواهیم آمد تا هر چه در نظرتان پسند آید به ما بکنید.»<sup>۱۱</sup> و در فردای آن روز شائول قوم را به سه فرقه تقسیم نمود و ایشان در پاس صبح به میان

است. ۱۴ اگر از خداوند ترسیده، او را عبادت نمایند و قول او را بشنوند و از فرمان خداوند عصیان نورزید، و هم شما و هم پادشاهی که بر شما سلطنت می‌کند، یهوه، خدای خود را پیروی نمایید، خوب. ۱۵ و اما اگر قول خداوند را نشنوند و از فرمان خداوند عصیان ورزید، آنگاه دست خداوند چنانکه به ضد پدران شما بود، به ضد شما نیز خواهد بود. ۱۶ پس الآن بایستید و این کار عظیم را که خداوند به نظر شما به جا می‌آورد، ببینید. ۱۷ آیا امروز وقت درو گندم نیست؟ از خداوند استدعا خواهیم نمود و او رعدها و باران خواهد فرستاد تا بدانید و ببینید که شرارتی که از طلبیدن پادشاه برای خود نمودید در نظر خداوند عظیم است. ۱۸ پس سموئیل از خداوند استدعا نمود و خداوند در همان روز رعدها و باران فرستاد، و تمامی قوم از خداوند و سموئیل بسیار ترسیدند.

۱۹ و تمامی قوم به سموئیل گفتند: «برای بندگانت از یهوه، خدای خود استدعا نما تا نمیریم، زیرا که بر تمامی گناهان خود این بدی را افزودیم که برای خود پادشاهی طلبیدیم.» ۲۰ و سموئیل به قوم گفت: «مترسید! شما تمامی این بدی را کرده‌اید، اما از پیروی خداوند برنگردید، بلکه خداوند را به تمامی دل خود عبادت نمایید. ۲۱ و در عقب اباطیلی که منفعت ندارد و رهایی نتواند داد، چونکه باطل است، برنگردید. ۲۲ زیرا خداوند به خاطر نام عظیم خود قوم خود را ترک نخواهد نمود، چونکه خداوند را پسند آمد که شما را برای خود قومی سازد. ۲۳ و اما من، حاشا از من که به خداوند گناه ورزیده، ترک دعا کردن

کسی نگرفته‌ای.» ۵ به ایشان گفت: «خداوند بر شما شاهد است و مسیح او امروز شاهد است که چیزی در دست من نیافته‌اید.» گفتند: «او شاهد است.»

۶ و سموئیل به قوم گفت: «خداوند است که موسی و هارون را مقیم ساخت و پدران شما را از زمین مصر برآورد. ۷ پس الآن حاضر شوید تا به حضور خداوند با شما درباره همه اعمال عادلانه خداوند که با شما و با پدران شما عمل نمود، محاجه نمایم. ۸ چون یعقوب به مصر آمد و پدران شما نزد خداوند استغاثه نمودند، خداوند موسی و هارون را فرستاد که پدران شما را از مصر بیرون آورده، ایشان را در این مکان ساکن گردانیدند. ۹ و چون یهوه خدای خود را فراموش کردند ایشان را به دست سبیرا، سردار لشکر حاصور، و به دست فلسطینیان و به دست پادشاه موآب فروخت که با آنها جنگ کردند. ۱۰ پس نزد خداوند فریاد برآورده، گفتند گناه کرده‌ایم زیرا خداوند را ترک کرده، بعلیم و عشتاروت را عبادت نموده‌ایم؛ و حال ما را از دست دشمنان ما رهایی ده و تو را عبادت خواهیم نمود. ۱۱ پس خداوند یزبعل و بدان و یفتاح و سموئیل را فرستاده، شما را از دست دشمنان شما که در اطراف شما بودند، رهانید و در اطمینان ساکن شدید. ۱۲ و چون دیدید که ناحاش، پادشاه بنی‌عمون، بر شما می‌آید به من گفتید: نی بلکه پادشاهی بر ما سلطنت نماید، و حال آنکه یهوه، خدای شما، پادشاه شما بود. ۱۳ و الآن اینک پادشاهی که برگزیدید و او را طلبیدید. و همانا خداوند بر شما پادشاهی نصب نموده

اردن به زمین جاد و جلّعاد عبور کردند. و شائول هنوز در جلّجال بود و تمامی قوم در عقب او لرزان بودند.

۸ پس هفت روز موافق وقتی که سموئیل تعیین نموده بود، درنگ کرد. اما سموئیل به جلّجال نیامد و قوم از او پراکنده می شدند. ۹ و شائول گفت: «قربانی سوختنی و ذبایح صلح را نزد من بیاورید.» و قربانی سوختنی را گذرانید. ۱۰ و چون از گذرانیدن قربانی سوختنی فارغ شد، اینک سموئیل برسد و شائول به جهت تحیتش، به استقبال وی بیرون آمد. ۱۱ و سموئیل گفت: «چه کردی؟» شائول گفت: «چون دیدم که قوم از نزد من پراکنده می شوند و تو در روزهای معین نیامدی و فلسطینیان در مخّماس جمع شده اند، ۱۲ پس گفتم: الآن فلسطینیان بر من در جلّجال فرود خواهند آمد، و من رضامندی خداوند را نطلبیدم. پس خویشتن را مجبور ساخته، قربانی سوختنی را گذرانیدم.»

۱۳ و سموئیل به شائول گفت: «احمقانه عمل نمودی و امری که یهوه خدایت به تو امر فرموده است، به جا نیاوردی، زیرا که حال خداوند سلطنت تو را بر اسرائیل تا به ابد برقرار می داشت. ۱۴ اما الآن سلطنت تو استوار نخواهد ماند و خداوند به جهت خویش مردی موافق دل خود طلب نموده است، و خداوند او را مأمور کرده است که پیشوای قوم وی باشد، چونکه تو فرمان خداوند را نگاه نداشتی.» ۱۵ و سموئیل برخاسته، از جلّجال به جبّعه بنیامین آمد.

و شائول قومی را که همراهش بودند به قدر ششصد نفر سان دید. ۱۶ و شائول و پسرش

برای شما نیامی، بلکه راه نیکو و راست را به شما تعلیم خواهم داد. ۲۴ اما از خداوند بترسید و او را به راستی به تمامی دل خود عبادت نمایید و در کارهای عظیمی که برای شما کرده است، تفکر کنید. ۲۵ و اما اگر شرارت ورزید، هم شما و هم پادشاه شما، هلاک خواهید شد.»

## ناطاعتی شائول

۱۳ و شائول (سی) ساله بود که پادشاه شد. و چون دو سال بر اسرائیل سلطنت نموده بود، ۲ شائول به جهت خود سه هزار نفر از اسرائیل برگزید، و از ایشان دو هزار با شائول در مخّماس و در کوه بیت ئیل بودند، و یک هزار با یوناتان در جبّعه بنیامین. و اما هرکس از بقیه قوم را به خیمه اش فرستاد. ۳ و یوناتان قراول فلسطینیان را که در جبّعه بودند، شکست داد. و فلسطینیان این را شنیدند. و شائول در تمامی زمین شیپور نواخته، گفت که «ای عبرانیان بشنوید!» ۴ و چون تمامی اسرائیل شنیدند که شائول قراول فلسطینیان را شکست داده است، و اینکه اسرائیل نزد فلسطینیان مکروه شده اند، قوم نزد شائول در جلّجال جمع شدند. ۵ و فلسطینیان سی هزار ارابه و شش هزار سوار و خلقی را که مثل ریگ کناره دریا بشمار بودند، جمع کردند تا با اسرائیل جنگ نمایند، و برآمده، در مخّماس به طرف شرقی بیت آون اردو زدند. ۶ و چون اسرائیلیان را دیدند که در تنگی هستند زیرا که قوم مضطرب بودند، پس ایشان خود را در غارها و بیشه ها و گریوه ها و حفره ها و صخره ها پنهان کردند. ۷ و بعضی از عبرانیان از



شیلوه با ایفود ملبس شده بود، و قوم از رفتن یوناتان خبر نداشتند. <sup>۴</sup> و در میان معبرهایی که یوناتان می‌خواست از آنها نزد قراول فلسطینیان بگذرد، یک صخره تیز به این طرف و یک صخره تیز به آن طرف بود، که اسم یکی بویص و اسم دیگری سینه بود. <sup>۵</sup> و یکی از این صخره‌ها به طرف شمال در برابر مخماس ایستاده بود، و دیگری به طرف جنوب در برابر جبعه.

<sup>۶</sup> و یوناتان به جوان سلاحدار خود گفت: «بیا نزد قراول این نامختونان بگذریم؛ شاید خداوند برای ما عمل کند، زیرا که خداوند را از رهانیدن باکثیر یا با قلیل مانعی نیست.» <sup>۷</sup> و سلاحدارش به وی گفت: «هر چه در دلت باشد، عمل نما. پیش برو؛ اینک من موافق رأی تو با تو هستم.» <sup>۸</sup> و یوناتان گفت: «اینک ما به طرف این مردمان گذر نماییم و خود را به آنها ظاهر سازیم، <sup>۹</sup> اگر به ما چنین گویند: بایستید تا نزد شما برسیم، آنگاه در جای خود خواهیم ایستاد و نزد ایشان نخواهیم رفت. <sup>۱۰</sup> اما اگر چنین گویند که نزد ما برآید، آنگاه خواهیم رفت زیرا خداوند ایشان را به دست ما تسلیم نموده است؛ و به جهت ما، این علامت خواهد بود.»

<sup>۱۱</sup> پس هر دو ایشان خویشتن را به قراول فلسطینیان ظاهر ساختند و فلسطینیان گفتند: «اینک عبرانیان از حفره‌هایی که خود را در آنها پنهان ساخته‌اند، بیرون می‌آیند.» <sup>۱۲</sup> و نگهبانان، یوناتان و سلاحدارش را خطاب کرده، گفتند: «نزد ما برآید تا چیزی به شما نشان دهیم.» و یوناتان به سلاحدار خود گفت که «در عقب من بیا زیرا خداوند ایشان را به دست اسرائیل تسلیم

یوناتان و قومی که با ایشان حاضر بودند در جبعه بنیامین ماندند، و فلسطینیان در مخماس اردو زدند. <sup>۱۷</sup> و تاراج‌کنندگان از اردوی فلسطینیان در سه فرقه بیرون آمدند که یک فرقه از ایشان به راه عفره به زمین شوعال توجه نمودند. <sup>۱۸</sup> و فرقه دیگر به راه بیت حورون میل کردند. و فرقه سوم به راه حدی که مشرف بر دره صبوعم به جانب بیابان است، توجه نمودند.

<sup>۱۹</sup> و در تمام زمین اسرائیل آهنگری یافت نمی‌شد، زیرا که فلسطینیان می‌گفتند: «مبادا عبرانیان برای خود شمشیر یا نیزه بسازند.» <sup>۲۰</sup> و جمیع اسرائیلیان نزد فلسطینیان فرود می‌آمدند تا هر کس بیل و گاواهن و تبر و داس خود را تیز کند. <sup>۲۱</sup> اما به جهت بیل و گاواهن و چنگال سه دندانه و تبر و برای تیز کردن آهن گاوران سوهان داشتند. <sup>۲۲</sup> و در روز جنگ، شمشیر و نیزه در دست تمامی قومی که با شائول و یوناتان بودند یافت نشد، اما نزد شائول و پسرش یوناتان بود. <sup>۲۳</sup> و قراول فلسطینیان به معبر مخماس بیرون آمدند.

### حمله یوناتان به فلسطین

۱۴ و روزی واقع شد که یوناتان پسر شائول به جوان سلاحدار خود گفت: «بیا تا به قراول فلسطینیان که به آن طرفند بگذریم.» اما پدر خود را خبر نداد. <sup>۲</sup> و شائول در کناره جبعه زیر درخت اناری که در مغزون است، ساکن بود و قومی که همراهش بودند، تخمیناً ششصد نفر بودند. <sup>۳</sup> و اِحیّا ابن اخیطوب برادر ایخا بود بن فیئحاس بن عیلی، کاهن خداوند، در

نموده است.»

کرده بودند، چون شنیدند که فلسطینیان مغلوب شده‌اند، ایشان را در جنگ تعاقب نمودند. ۲۳ پس خداوند در آن روز اسرائیل را نجات داد و جنگ تا بیت‌آون رسید.

۲۴ و مردان اسرائیل آن روز در تنگی بودند زیرا که شائول قوم را قسم داده، گفته بود: «تا من از دشمنان خود انتقام نکشیده باشم، ملعون باد کسی که تا شام طعام بخورد.» و تمامی قوم طعام نچشیدند. ۲۵ و تمامی قوم به جنگی رسیدند که در آنجا عسل بر روی زمین بود. ۲۶ و چون قوم به جنگل داخل شدند، اینک عسل می‌چکید اما احدی دست خود را به دهانش نبرد زیرا قوم از قَسَم ترسیدند. ۲۷ اما یوناتان هنگامی که پدرش به قوم قسم می‌داد، نشنیده بود؛ پس نوک عصایی را که در دست داشت دراز کرده، آن را به شان عسل فرو برد، و دست خود را به دهانش برده، چشمان او روشن گردید.

۲۸ و شخصی از قوم به او توجه نموده، گفت: «پدرت قوم را قسم سخت داده، گفت: ملعون باد کسی که امروز طعام خورد.» و قوم بی‌تاب شده بودند. ۲۹ و یوناتان گفت: «پدرم زمین را مضطرب ساخته است؛ الآن ببینید که چشمانم چه قدر روشن شده است که اندکی از این عسل چشیده‌ام. ۳۰ و چه قدر زیاد اگر امروز قوم از غارت دشمنان خود که یافته‌اند بی‌مانعت می‌خورند، آیا قتال فلسطینیان بسیار زیاده نمی‌شد؟»

۳۱ و در آن روز فلسطینیان را از مخماس تا ایلون مغلوب ساختند و قوم بسیار بی‌تاب شدند. ۳۲ و قوم بر غنیمت حمله کرده، از

۱۳ و یوناتان به دست و پای خود نزد ایشان بالا رفت و سلاحدارش در عقب وی، و ایشان پیش روی یوناتان افتادند و سلاحدارش در عقب او می‌گشت. ۱۴ و این کشتار اول که یوناتان و سلاحدارش کردند به قدر بیست نفر بود در قریب نصف شیاریک جفت‌گاو زمین. ۱۵ و در اردو و صحرا و تمامی قوم تزلزل در افتاد و نگهبانان و تاراج‌کنندگان نیز لرزان شدند و زمین متزلزل شد، پس تزلزل عظیمی واقع گردید.

۱۶ و دیده‌بانان شائول در جِعه بنیامین نگاه کردند و اینک آن انبوه گداخته شده، به هر طرف پراکنده می‌شدند. ۱۷ و شائول به قومی که همراهش بودند، گفت: «الآن تفحص کنید و ببینید از ماکه بیرون رفته است؟» پس تفحص کردند که اینک یوناتان و سلاحدارش حاضر نبودند. ۱۸ و شائول به اخیّا گفت: «تابوت خدا را نزدیک بیاور.» زیرا تابوت خدا در آن وقت همراه بنی اسرائیل بود. ۱۹ و واقع شد چون شائول با کاهن سخن می‌گفت که اغتشاش در اردوی فلسطینیان زیاد و زیاد می‌شد، و شائول به کاهن گفت: «دست خود را نگاه دار.»

۲۰ و شائول و تمامی قومی که با وی بودند جمع شده، به جنگ آمدند، و اینک شمشیر هر کس به ضد رقیبش بود و قتال بسیار عظیمی بود. ۲۱ و عبرانیانی که قبل از آن با فلسطینیان بودند و همراه ایشان از اطراف به اردو آمده بودند، ایشان نیز نزد اسرائیلیانی که با شائول و یوناتان بودند، برگشتند. ۲۲ و تمامی مردان اسرائیل نیز که خود را در کوهستان افرایم پنهان

طرف باشیم.» و قوم به شائول گفتند: «هر چه در نظرت پسند آید، بکن.»<sup>۴۱</sup> و شائول به یهوه، خدای اسرائیل گفت: «قرعه‌ای راست بده.» پس یوناتان و شائول گرفته شدند و قوم رها گشتند.<sup>۴۲</sup> و شائول گفت: «در میان من و پسر یوناتان قرعه بیندازید.» و یوناتان گرفته شد.

<sup>۴۳</sup> و شائول به یوناتان گفت: «مرا خبر ده که چه کرده‌ای؟» و یوناتان به او خبر داده، گفت: «به نوک عصبایی که در دست دارم اندکی عسل چشیدم. و اینک باید بمیرم؟»<sup>۴۴</sup> و شائول گفت: «خدا چنین بلکه زیاده از این بکند ای یوناتان! زیرا البته خواهی مُرد.»<sup>۴۵</sup> اما قوم به شائول گفتند: «آیا یوناتان که نجات عظیم را در اسرائیل کرده است، باید بمیرد؟ حاشا! قسم به حیات خداوند که مویی از سرش به زمین نخواهد افتاد زیرا که امروز با خدا عمل نموده است.» پس قوم یوناتان را خلاص نمودند که نُمرد.<sup>۴۶</sup> و شائول از تعاقب فلسطینیان باز آمد و فلسطینیان به جای خود رفتند.

<sup>۴۷</sup> و شائول عنان سلطنت اسرائیل را به دست گرفت و با جمیع دشمنان اطراف خود، یعنی با موآب و بنی‌عمّون و آدوم و مُلوک صوبه و فلسطینیان جنگ کرد و به هر طرف که توجه می‌نمود، غالب می‌شد.<sup>۴۸</sup> و به دلیری عمل می‌نمود و عمالیقیان را شکست داده، اسرائیل را از دست تاراج‌کنندگان ایشان رهانید.

<sup>۴۹</sup> و پسران شائول، یوناتان و یشوی و مَلْکیشو بودند. و اسم‌های دخترانش این است: اسم نخست‌زاده‌اش میرب و اسم کوچک میکال.<sup>۵۰</sup> و اسم زن شائول آخینوعام، دختر آخیمعاص، بود

گوسفندان و گاوان و گوساله‌ها گرفته، بر زمین کشتند و قوم آنها را با خون خوردند.<sup>۳۳</sup> و شائول را خبر داده، گفتند: «اینک قوم به خداوند گناه ورزیده، با خون می‌خورند.» گفت: «شما خیانت ورزیده‌اید. امروز سنگی بزرگ نزد من بغلطانید.»<sup>۳۴</sup> و شائول گفت: «خود را در میان قوم منتشر ساخته، به ایشان بگوئید: هر کس گاو خود و هر کس گوسفند خود را نزد من بیاورد و در اینجا ذبح نموده، بخورید و به خدا گناه نوزیده، با خون مخورید.» و تمامی قوم در آن شب هر کس گاوَش را با خود آورده، در آنجا ذبح کردند.<sup>۳۵</sup> و شائول مذبحی برای خداوند بنا کرد و این مذبح اول بود که برای خداوند بنا نمود.

<sup>۳۶</sup> و شائول گفت: «امشب در عقب فلسطینیان برویم و آنها را تا روشنایی صبح غارت کرده، از ایشان احدی را باقی نگذاریم.» ایشان گفتند: «هر چه در نظرت پسند آید بکن.» و کاهن گفت: «در اینجا به خدا تقرب بجوییم.»<sup>۳۷</sup> و شائول از خدا سؤال نمود که آیا از عقب فلسطینیان برویم و آیا ایشان را به دست اسرائیل خواهی داد، اما در آن روز او را جواب نداد.<sup>۳۸</sup> آنگاه شائول گفت: «ای تمامی رؤسای قوم به اینجا نزدیک شوید و بدانید و ببینید که امروز این گناه در چه چیز است.»<sup>۳۹</sup> زیرا قسم به حیات خداوند رهاننده اسرائیل که اگر در پسر یوناتان هم باشد، البته خواهد مُرد.» اما از تمامی قوم احدی به او جواب نداد.

<sup>۴۰</sup> پس به تمامی اسرائیل گفت: «شما به یک طرف باشید و من با پسر خود یوناتان به یک

اجاج پادشاه عمالیک را زنده گرفت و تمامی خلق را به دم شمشیر، بالکل هلاک ساخت. ۹ و اما شائول و قوم اجاج را و بهترین گوسفندان و گاو و پرواری ها و بره ها و هر چیز خوب را دریغ نموده، نخواستند آنها را هلاک سازند. اما هر چیز خوار و بی قیمت را بالکل نابود ساختند. ۱۰ و کلام خداوند بر سموئیل نازل شده،

گفت: ۱۱ «متاسف شدم که شائول را پادشاه ساختم زیرا از پیروی من برگشته، کلام مرا به جا نیاورده است.» و سموئیل خشمناک شده، تمامی شب نزد خداوند فریاد برآورد. ۱۲ و بامدادان سموئیل برخاست تا شائول را ملاقات نماید و سموئیل را خبر داده، گفتند که «شائول به کَزَمَل آمد و اینک به جهت خویشتن ستونی نصب نمود و دور زده، گذشت و در جلجال فرود آمده است.» ۱۳ و چون سموئیل نزد شائول رسید، شائول به او گفت: «برکت خداوند بر تو باد! من فرمان خداوند را به جا آوردم.» ۱۴ سموئیل گفت: «پس این صدای گوسفندان در گوش من و بانگ گاوان که من می شنوم چیست؟» ۱۵ شائول گفت: «اینها را از عمالقه آورده اند زیرا قوم بهترین گوسفندان و گاوان را دریغ داشتند تا برای یهوه خدایت قربانی نمایند، و بقیه را بالکل هلاک ساختیم.» ۱۶ سموئیل به شائول گفت: «تأمل نما تا آنچه خداوند دیشب به من گفت به تو بگویم.» او وی را گفت: «بگو.» ۱۷ و سموئیل گفت: «هنگامی که تو در نظر خود کوچک بودی، آیا رئیس اسباط اسرائیل نشدی و آیا خداوند تو را مسح نکرد تا بر اسرائیل پادشاه شوی؟» ۱۸ و خداوند تو را به

و اسم سردار لشکرش آئیر بن نیر، عموی شائول بود. ۵۱ و قیس پدر شائول بود و نیر پدر آئیر و پسر آبیئیل بود.

۵۲ و در تمامی روزهای شائول با فلسطینیان جنگ سخت بود و هر صاحب قوت و صاحب شجاعت که شائول می دید، او را نزد خود می آورد.

### خلع شائول از سلطنت

و سموئیل به شائول گفت: «خداوند مرا فرستاد که تو را مسح نمایم تا بر قوم او اسرائیل پادشاه شوی. پس الآن آواز کلام خداوند را بشنو. ۲ یهوه صباوت چنین می گوید: آنچه عمالیک به اسرائیل کرد، به خاطر داشته ام که چگونه هنگامی که از مصر برمی آمد، با او در راه مقاومت کرد. ۳ پس الآن برو و عمالیک را شکست داده، جمیع مایملک ایشان را بالکل نابود ساز، و بر ایشان شفقت مفرما بلکه مرد و زن و طفل و شیرخواره و گاو و گوسفند و شتر و الاغ را بکش.»

۴ پس شائول قوم را طلبید و از ایشان دویست هزار پیاده و ده هزار مرد از یهودا در طلایم سان دید. ۵ و شائول به شهر عمالیک آمده، در وادی کمین گذاشت. ۶ و شائول به قینیان گفت: «بروید و برگشته، از میان عمالقه دور شوید، مبدا شما را با ایشان هلاک سازم و حال آنکه شما با همه بنی اسرائیل هنگامی که از مصر برآمدند، احسان نمودید.» پس قینیان از میان عمالقه دور شدند. ۷ و شائول عمالقه را از حویله تا شور که در برابر مصر است، شکست داد. ۸ و

راهی فرستاده، گفت: این عمالقه گناهکار را بالکل هلاک ساز و با ایشان جنگ کن تا نابود شوند. ۱۹ پس چرا قول خداوند را نشنیدی بلکه بر غنیمت هجوم آورده، آنچه را که در نظر خداوند بد است عمل نمودی؟» ۲۰ شائول به سموئیل گفت: «قول خداوند را استماع نمودم و به راهی که خداوند مرا فرستاد، رفتم و آجاج، پادشاه عمالقه را آوردم و عمالقه را بالکل هلاک ساختم. ۲۱ اما قوم از غنیمت، گوسفندان و گاو، یعنی بهترین آنچه حرام شده بود، گرفتند تا برای یهوه خدایت در جلجال قربانی بگذارند.» ۲۲ سموئیل گفت: «آیا خداوند به قربانی‌های سوختنی و ذبایح خوشنود است یا به اطاعت فرمان خداوند؟ اینک اطاعت از قربانیها و گوش گرفتن از پیه قوچ‌ها نیکوتر است. ۲۳ زیرا که تمرّد مثل گناه جادوگری است و گردن‌کشی مثل بت پرستی و ترافیم است. چونکه کلام خداوند را ترک کردی، او نیز تو را از سلطنت رد نمود.»

۲۴ و شائول به سموئیل گفت: «گناه کردم زیرا از فرمان خداوند و سخن تو تجاوز نمودم چونکه از قوم ترسیده، قول ایشان را شنیدم. ۲۵ پس حال تمنا اینکه گناه مرا عفو نمایی و با من برگردی تا خداوند را عبادت نمایم.» ۲۶ سموئیل به شائول گفت: «با تو بر نمی‌گردم. چونکه کلام خداوند را ترک نموده‌ای، خداوند نیز تو را از پادشاه بودن بر اسرائیل رد نموده است.»

۲۷ و چون سموئیل برگشت تا روانه شود، او دامن جامه او را برگرفت که پاره شد. ۲۸ و سموئیل وی را گفت: «امروز خداوند سلطنت

۳۲ و سموئیل گفت: «آجاج پادشاه عمالیق را نزد من بیاورید.» و آجاج به خرمی نزد او آمد و آجاج گفت: «به درستی که تلخی مرگ گذشته است.» ۳۳ و سموئیل گفت: «چنانکه شمشیر تو زنان را بی‌اولاد کرده است، همچنین مادر تو از میان زنان، بی‌اولاد خواهد شد.» و سموئیل آجاج را به حضور خداوند در جلجال پاره پاره کرد.

۳۴ و سموئیل به رانه رفت و شائول به خانه خود به جبهه شائول برآمد ۳۵ و سموئیل برای دیدن شائول تا روز وفاتش دیگر نیامد. اما سموئیل برای شائول ماتم می‌گرفت، و خداوند متاسف شده بود که شائول را بر اسرائیل پادشاه ساخته بود.

### مسح داود

و خداوند به سموئیل گفت: «تا به کی تو برای شائول ماتم می‌گیری چونکه من او را از سلطنت نمودن بر اسرائیل رد نمودم. پس حقه خود را از روغن پر کرده، بیا تا تو را نزد

۱۶

شدند.» گفت: «کوچکتر هنوز باقی است و اینک او گله را می چرانند.» و سموئیل به یَسّا گفت: «بفرست و او را بیاور، زیرا که تا او به اینجا نیاید نخواهیم نشست.»<sup>۱۲</sup> پس فرستاده، او را آورد، و او سرخ رو و نیکو چشم و خوش منظر بود. و خداوند گفت: «برخاسته، او را مسح کن زیرا که همین است.»<sup>۱۳</sup> پس سموئیل حُقّه روغن را گرفته، او را در میان برادرانش مسح نمود. و از آن روز به بعد روح خداوند بر داود مستولی شد. و سموئیل برخاسته، به راه رفت.

### داود در خدمت شائول

<sup>۱۴</sup> و روح خداوند از شائول دور شد، و روح بد از جانب خداوند او را مضطرب می ساخت. <sup>۱۵</sup> و بندگان شائول وی را گفتند: «اینک روح بد از جانب خدا تو را مضطرب می سازد.»<sup>۱۶</sup> پس آقای ما بندگان خود را که به حضورت هستند امر فرماید تا کسی را که در بریط نواختن ماهر باشد بجویند، و چون روح بد از جانب خدا بر تو بیاید به دست خود بنوازد، و تو را نیکو خواهد شد.»<sup>۱۷</sup> و شائول به بندگان خود گفت: «الآن کسی را که به نواختن ماهر باشد برای من پیدا کرده، نزد من بیاورید.»<sup>۱۸</sup> و یکی از خادمانش در جواب وی گفت: «اینک پسر یَسّا بیت لحمی را دیدم که به نواختن ماهر و صاحب شجاعت و مرد جنگ آزموده و فصیح زبان و شخص نیکو صورت است و خداوند با وی می باشد.»

<sup>۱۹</sup> پس شائول قاصدان نزد یَسّا فرستاده، گفت: «پسرت داود را که با گوسفندان است، نزد من بفرست.»<sup>۲۰</sup> آنگاه یَسّا یک بار الاغ از

یَسّا بیت لحمی بفرستم، زیرا که از پسرانش پادشاهی برای خود تعیین نموده ام.»<sup>۲</sup> سموئیل گفت: «چگونه بروم؟ اگر شائول بشنود مرا خواهد کشت.» خداوند گفت: «گوساله ای همراه خود ببر و بگو که به جهت گذرانیدن قربانی برای خداوند آمده ام.»<sup>۳</sup> و یَسّا را به قربانی دعوت نما، و من تو را اعلام می نمایم که چه باید بکنی، و کسی را که به تو امر نمایم برای من مسح نما.»<sup>۴</sup> و سموئیل آنچه را که خداوند به او گفته بود به جا آورده، به بیت لحم آمد، و مشایخ شهر لرزان شده، به استقبال او آمدند، و گفتند: «آیا با صلح می آیی؟»<sup>۵</sup> گفت: «با صلح به جهت قربانی گذرانیدن برای خداوند آمده ام. پس خود را تقدیس نموده، همراه من به قربانی بیاید.» و او یَسّا و پسرانش را تقدیس نموده، ایشان را به قربانی دعوت نمود.

<sup>۶</sup> و واقع شد که چون آمدند، بر الیآب نظر انداخته، گفت: «یقیناً مسیح خداوند به حضور وی است.»<sup>۷</sup> اما خداوند به سموئیل گفت: «به چهره اش و بلندی قامتش نظر منما زیرا او را رد کرده ام، چونکه خداوند مثل انسان نمی نگرد، زیرا که انسان به ظاهر می نگیرد و خداوند به دل می نگرد.»<sup>۸</sup> و یَسّا ایناداب را خوانده، او را از حضور سموئیل گذرانید، و او گفت: «خداوند این را نیز برنگزیده است.»<sup>۹</sup> و یَسّا شَمّاه را گذرانید و او گفت: «خداوند این را نیز برنگزیده است.»<sup>۱۰</sup> و یَسّا هفت پسر خود را از حضور سموئیل گذرانید و سموئیل به یَسّا گفت: «خداوند اینها را برنگزیده است.»<sup>۱۱</sup> و سموئیل به یَسّا گفت: «آیا پسرانت تمام

می‌رفت.<sup>۸</sup> و او ایستاده، افواج اسرائیل را صدا زد و به ایشان گفت: «چرا بیرون آمده، صف آرایی نمودید؟ آیا من فلسطینی نیستم و شما بندگان شائول؟ برای خود شخصی برگزینید تا نزد من درآید.<sup>۹</sup> اگر او بتواند با من جنگ کرده، مرا بکشد، ما بندگان شما خواهیم شد، و اگر من بر او غالب آمده، او را بکشیم شما بندگان ما شده، ما را بندگی خواهید نمود.»<sup>۱۰</sup> و فلسطینی گفت: «من امروز فوجهای اسرائیل را به ننگ می‌آورم. شخصی به من بدهید تا با هم جنگ نمایم.»<sup>۱۱</sup> و چون شائول و جمیع اسرائیلیان این سخنان فلسطینی را شنیدند، هراسان شده، بسیار بترسیدند.

<sup>۱۲</sup> و داود پسر آن مرد افراتی بیت لحم یهودا بود که یسّا نام داشت، و او را هشت پسر بود، و آن مرد در ایّام شائول در میان مردمان پیر و سالخورده بود.<sup>۱۳</sup> و سه پسر بزرگ یسّا روانه شده، در عقب شائول به جنگ رفتند. و اسم سه پسرش که به جنگ رفته بودند: نخستزاده اش اَلِیآب و دومش اَبیناداب و سوم شّمّاه بود.<sup>۱۴</sup> و داود کوچکتر بود و آن سه بزرگ در عقب شائول رفته بودند.<sup>۱۵</sup> و داود از نزد شائول آمد و رفت می‌کرد تا گوسفندان پدر خود را در بیت لحم بچراند.<sup>۱۶</sup> و آن فلسطینی صبح و شام می‌آمد و چهل روز خود را ظاهر می‌ساخت.

<sup>۱۷</sup> و یسّا به پسر خود داود گفت: «الآن به جهت برادرانت یک ایفّه از این غله برشته و این ده قرص نان را بگیر و به اردو نزد برادرانت بشتاب.<sup>۱۸</sup> و این ده قطعه پنیر را برای سردار هزاره ایشان ببر و از سلامتی برادرانت بپرس و

نان و یک مشک شراب و یک بزغاله گرفته، به دست پسر خود داود نزد شائول فرستاد.<sup>۲۱</sup> و داود نزد شائول آمده، به حضور وی ایستاد و او وی را بسیار دوست داشت و سلاحدار او شد.<sup>۲۲</sup> و شائول نزد یسّا فرستاده، گفت: «داود نزد من بماند زیرا که به نظرم پسند آمد.»<sup>۲۳</sup> و واقع می‌شد هنگامی که روح بد از جانب خدا بر شائول می‌آمد که داود بر بربط گرفته، به دست خود می‌نواخت، و شائول را راحت و صحت حاصل می‌شد و روح بد از او می‌رفت.

## داود و جلیات

و فلسطینیان لشکر خود را برای جنگ جمع نموده، در سُوکوه که در یهودیه است، جمع شدند، و در میان سُوکوه و عَزِیقَه در اَفَس دَمیم اردو زدند.<sup>۲</sup> و شائول و مردان اسرائیل جمع شده، در دَرّه ایلاه اُردو زده، به مقابله فلسطینیان صف آرایی کردند.<sup>۳</sup> و فلسطینیان بر کوه از یک طرف ایستادند، و اسرائیلیان بر کوه به طرف دیگر ایستادند، و درّه در میان ایشان بود.

<sup>۴</sup> و از اُردوی فلسطینیان مرد مبارزی مسّی به جُلیات که از شهر جَت بود بیرون آمد، و قدش شش ذراع و یک وجب بود.<sup>۵</sup> و بر سر خود، خود برنجینی داشت و به زره فلسی ملبس بود، و وزن زره اش پنج هزار مثقال برنج بود.<sup>۶</sup> و بر ساق هایش ساق بندهای برنجین و در میان کتف هایش مزراق برنجین بود.<sup>۷</sup> و چوب نیزه اش مثل نورد جولا هگان و سر نیزه اش ششصد مثقال آهن بود، و سپردارش پیش او

از ایشان نشانی ای بگیر.»

۲۸ و چون با مردمان سخن می گفتند، برادر بزرگش الیاب شنید و خشم الیاب بر داود افروخته شده، گفت: «برای چه اینجا آمدی و آن گله قلیل را در بیابان نزد که گذاشتی؟ من تکبر و شرارت دل تو را می دانم زیرا برای دیدن جنگ آمده‌ای.» ۲۹ داود گفت: «الآن چه کردم؟ آیا سببی نیست؟» ۳۰ پس از وی به طرف دیگری روگردانیده، به همین طور گفت و مردمان او را مثل پیشتر جواب دادند.

۳۱ و چون سخنانی که داود گفت، مسموع شد، شائول را مخبر ساختند و او وی را طلبید. ۳۲ و داود به شائول گفت: «دل کسی به سبب او نیفتد. بندهات می رود و با این فلسطینی جنگ می کند.» ۳۳ شائول به داود گفت: «تو نمی توانی به مقابل این فلسطینی بروی تا با وی جنگ نمایی زیرا که تو جوان هستی و او از جوانی اش مرد جنگی بوده است.» ۳۴ داود به شائول گفت: «بندهات گله پدر خود را می چرانید که شیر و خرسی آمده، بره‌ای از گله ربودند. ۳۵ و من آن را تعاقب نموده، کشتم و از دهانش رهانیدم و چون به طرف من بلند شد، ریش او را گرفته، او را زدم و کشتم. ۳۶ بندهات هم شیر و هم خرس را کشت؛ و این فلسطینی نامخون مثل یکی از آنها خواهد بود، چونکه لشکرهای خدای حی را به ننگ آورده است.» ۳۷ و داود گفت: «خداوند که مرا از چنگ شیر و از چنگ خرس رهانید، مرا از دست این فلسطینی خواهد رهانید.» و شائول به داود گفت: «برو و خداوند با تو باد.»

۳۸ و شائول لباس خود را به داود پوشانید و خود برنجینی بر سرش نهاد و زرهی به او

۱۹ و شائول و آنها و جمیع مردان اسرائیل در دره ایلاه بودند و با فلسطینیان جنگ می کردند. ۲۰ پس داود بامدادان برخاسته، گله را به دست چوپان و گذاشت و برداشته، چنانکه یسا او را امر فرموده بود برفت، و به سنگر اردو رسید وقتی که لشکر به میدان بیرون رفته، برای جنگ نعره می زدند. ۲۱ و اسرائیلیان و فلسطینیان لشکر به مقابل لشکر صف آرایی کردند. ۲۲ و داود اسبابی را که داشت به دست نگاهبان اسباب سپرد و به سوی لشکر دویده، آمد و سلامتی برادران خود را پرسید. ۲۳ و چون با ایشان گفتگو می کرد، اینک آن مرد مبارز فلسطینی جتی که اسمش جلیات بود، از لشکر فلسطینیان برآمده، مثل پیش سخن گفت و داود شنید.

۲۴ و جمیع مردان اسرائیل چون آن مرد را دیدند، از حضورش فرار کرده، بسیار ترسیدند. ۲۵ و مردان اسرائیل گفتند: «آیا این مرد را که برمی آید، دیدید؟ یقیناً برای به ننگ آوردن اسرائیل برمی آید و هر که او را بکشد، پادشاه او را از مال فراوان دولت مند سازد، و دختر خود را به او دهد، و خانه پدرش را در اسرائیل آزاد خواهد ساخت.» ۲۶ و داود کسانی را که نزد او ایستاده بودند خطاب کرده، گفت: «به شخصی که این فلسطینی را بکشد و این ننگ را از اسرائیل بردارد چه خواهد شد؟ زیرا که این فلسطینی نامخون کیست که لشکرهای خدای حی را به ننگ آورد؟» ۲۷ و قوم او را به همین سخنان خطاب کرده، گفتند: «به شخصی که او را بکشد، چنین خواهد شد.»



آن خداوند است و او شما را به دست ما خواهد داد.»

۴۸ و چون فلسطینی برخاسته، پیش آمد و به مقابلهٔ داود نزدیک شد، داود شتافته، به مقابلهٔ فلسطینی به سوی لشکر دوید. ۴۹ و داود دست خود را به کیسه‌اش برد و سنگی از آن گرفته، از فلاخن انداخت و به پیشانی فلسطینی زد، و سنگ به پیشانی او فرو رفت که بر روی خود بر زمین افتاد.

۵۰ پس داود بر فلسطینی با فلاخن و سنگ غالب آمده، فلسطینی را زد و کشت و در دست داود شمشیری نبود. ۵۱ و داود دویده، بر آن فلسطینی ایستاد، و شمشیر او را گرفته، از غلافش کشید و او را کشته، سرش را با آن از تنش جدا کرد. و چون فلسطینیان، مبارز خود را کشته دیدند، گریختند. ۵۲ و مردان اسرائیل و یهودا برخاستند و نعره زده، فلسطینیان را تا جَت و تا دروازه‌های عَقْرُون تعاقب نمودند و مجروحان فلسطینیان به راه شَعْرَیم تا به جَت و عَقْرُون افتادند. ۵۳ و بنی اسرائیل از تعاقب نمودن فلسطینیان برگشتند و اردوی ایشان را غارت نمودند. ۵۴ و داود سر فلسطینی را گرفته، به اورشلیم آورد اما اسلحهٔ او را در خیمهٔ خود گذاشت.

۵۵ و چون شائول داود را دید که به مقابلهٔ فلسطینی بیرون می‌رود، به سردار لشکرش اَبْنیر گفت: «ای اَبْنیر این جوان پسر کیست؟» اَبْنیر گفت: «ای پادشاه به جان تو قَسَم که نمی‌دانم.» ۵۶ پادشاه گفت: «بپرس که این جوان پسر کیست.» ۵۷ و چون داود از کشتن فلسطینی

پوشانید. ۳۹ و داود شمشیرش را بر لباس خود بست و می‌خواست که برود زیرا که آنها را نیازموده بود. و داود به شائول گفت: «با اینها نمی‌توانم رفت چونکه نیازموده‌ام.» پس داود آنها را از بر خود بیرون آورد. ۴۰ و چوب‌دستی خود را به دست گرفته، پنج سنگ مالیده، از نهر سوا کرد، و آنها را در کیسهٔ شبانی‌ای که داشت، یعنی در انبان خود گذاشت و فلاخنش را به دست گرفته، به آن فلسطینی نزدیک شد.

۴۱ و آن فلسطینی می‌آمد تا به داود نزدیک شد و مردی که سپرش را برمی‌داشت پیش رویش می‌آمد. ۴۲ و فلسطینی نظر افکنده، داود را دید و او را حقیر شمرد زیرا جوانی خوش‌رو و نیکو منظر بود. ۴۳ و فلسطینی به داود گفت: «آیا من سگ هستم که با چوب‌دستی نزد من می‌آیی؟» و فلسطینی داود را به خدایان خود لعنت کرد. ۴۴ و فلسطینی به داود گفت: «نزد من بیا تا گوشت تو را به مرغان هوا و درندگان صحرا بدهم.»

۴۵ داود به فلسطینی گفت: «تو با شمشیر و نیزه و مزارق نزد من می‌آیی، اما من به اسم یَهُوه صباوت، خدای لشکرهای اسرائیل که او را به ننگ آورده‌ای نزد تو می‌آیم. ۴۶ و خداوند امروز تو را به دست من تسلیم خواهد کرد و تو را زده، سر تو را از تنت جدا خواهم کرد، و لاشه‌های لشکر فلسطینیان را امروز به مرغان هوا و درندگان زمین خواهم داد تا تمامی زمین بدانند که در اسرائیل خدایی هست. ۴۷ و تمامی این جماعت خواهند دانست که خداوند به شمشیر و نیزه خلاصی نمی‌دهد زیرا که جنگ از

برگشت، اَبْنیر او را گرفته، به حضور شائول آورد، و سر آن فلسطینی در دستش بود. ۵۸ و شائول وی را گفت: «ای جوان تو پسر کیستی؟» داود گفت: «پسر بندهات، یَسای بیت لحمی هستم.»

### حسادت شائول

۱۸ و واقع شد که چون از سخن گفتن با شائول فارغ شد، دل یوناتان بر دل داود چسبید، و یوناتان او را مثل جان خویش دوست داشت. ۲ و در آن روز شائول وی را گرفته، نگذاشت که به خانه پدرش برگردد. ۳ و یوناتان با داود عهد بست چونکه او را مثل جان خود دوست داشته بود. ۴ و یوناتان ردایی را که در برش بود، بیرون کرده، آن را به داود داد و رخت خود، حتی شمشیر و کمان و کمر بند خویش را نیز. ۵ و داود به هر جایی که شائول او را می فرستاد بیرون می رفت، و عاقلانه حرکت می کرد؛ و شائول او را بر مردان جنگی خود گماشت، و به نظر تمامی قوم و به نظر خادمان شائول نیز مقبول افتاد.

۱۲ و شائول از داود می ترسید زیرا خداوند با او بود و از شائول دور شده. ۱۳ پس شائول وی را از نزد خود دور کرد و او را سردار هزاره خود نصب نمود، و به حضور قوم خروج و دخول می کرد. ۱۴ و داود در همه رفتار خود عاقلانه حرکت می نمود، و خداوند با وی می بود. ۱۵ و چون شائول دید که او بسیار عاقلانه حرکت می کند، به سبب او هراسان می بود. ۱۶ اما تمامی اسرائیل و یهودا داود را دوست می داشتند، زیرا که به حضور ایشان خروج و دخول می کرد. ۱۷ و شائول به داود گفت: «اینک دختر بزرگ خود میرب را به تو به زنی می دهم. فقط برایم شجاع باش و در جنگهای خداوند بکوش؛ زیرا شائول می گفت: «دست من بر او دراز نشود بلکه دست فلسطینیان.» ۱۸ و داود به شائول گفت: «من کیستم و جان من و خاندان پدرم در اسرائیل چیست تا داماد پادشاه بشوم.» ۱۹ و در وقتی که میرب دختر شائول می بایست به داود داده شود، او به عَدْرِیئیل مَحولاتی به زنی داده شد. ۲۰ و میکال، دختر شائول، داود را دوست می داشت؛ و چون شائول را خبر دادند این امر

۶ و واقع شد هنگامی که داود از کشتن فلسطینی برمی گشت، چون ایشان می آمدند که زنان از جمیع شهرهای اسرائیل با دفها و شادی و با آلات موسیقی سرود و رقص کنان به استقبال شائول پادشاه بیرون آمدند. ۷ و زنان لهو و لعب کرده، به یکدیگر می سراییدند و می گفتند: «شائول هزاران خود را و داود ده هزاران خود را کشته است.» ۸ و شائول بسیار غضبناک شد، و این سخن در نظرش ناپسند آمده، گفت: «به داود ده هزاران دادند و به من هزاران دادند. پس غیر

فلسطینیان بیرون آمدند؛ و هر دفعه که بیرون می آمدند داود از جمیع خادمان شائول زیاد عاقلانه حرکت می کرد، و از این جهت اسمش بسیار شهرت یافت.

### قصد قتل داود

۱۹ و شائول به پسر خود یوناتان و به جمیع خادمان خویش فرمود تا داود را بکشند. <sup>۲</sup> اما یوناتان پسر شائول به داود بسیار میل داشت، و یوناتان داود را خیر داده، گفت: «پدرم شائول قصد قتل تو دارد. پس الآن تا بامدادان خویشتن را نگاه دار و در جایی مخفی مانده، خود را پنهان کن. <sup>۳</sup> و من بیرون آمده، به پهلوی پدرم در صحرائی که تو در آن می باشی خواهم ایستاد، و درباره تو با پدرم گفتگو خواهم کرد و اگر چیزی ببینم، تو را اطلاع خواهم داد.» <sup>۴</sup> و یوناتان درباره داود نزد پدر خود شائول به نیکویی سخن رانده، وی را گفت: «پادشاه بر بنده خود داود گناه نکند زیرا که او به تو گناه نکرده است، بلکه اعمال وی برای تو بسیار نیکو بوده است. <sup>۵</sup> و جان خویش را به دست خود نهاده، آن فلسطینی را کشت و خداوند نجات عظیمی به جهت تمامی اسرائیل نمود و تو آن را دیده، شادمان شدی؛ پس چرا به خون بی تقصیری گناه کرده، داود را بی سبب بکشی.» <sup>۶</sup> و شائول به سخن یوناتان گوش گرفت، و شائول قسم خورد که به حیات خداوند او کشته نخواهد شد. <sup>۷</sup> آنگاه یوناتان داود را خواند و یوناتان او را از همه این سخنان خبر داد و یوناتان داود را نزد شائول آورده، او مثل ایام سابق در حضور وی می بود. <sup>۸</sup> و باز جنگ واقع شده، داود بیرون رفت

وی را پسند آمد. <sup>۲۱</sup> و شائول گفت: «او را به وی می دهم تا برایش دام شود و دست فلسطینیان بر او دراز شود.» پس شائول به داود بار دوم گفت: «امروز داماد من خواهی شد.» <sup>۲۲</sup> و شائول خادمان خود را فرمود که در خفا با داود متکلم شده، بگویند: «اینک پادشاه از تو راضی است و خادمانش تو را دوست می دارند؛ پس الآن داماد پادشاه بشو.»

<sup>۲۳</sup> پس خادمان شائول این سخنان را به سمع داود رسانیدند و داود گفت: «آیا در نظر شما داماد پادشاه شدن آسان است؟ و حال آنکه من مرد مسکین و حقیرم.» <sup>۲۴</sup> و خادمان شائول او را خبر داده، گفتند که داود به این طور سخن گفته است. <sup>۲۵</sup> و شائول گفت: «به داود چنین بگویند که پادشاه مهر نمی خواهد جز صد قلفه فلسطینیان تا از دشمنان پادشاه انتقام کشیده شود.» و شائول فکر کرد که داود را به دست فلسطینیان به قتل رساند.

<sup>۲۶</sup> پس خادمانش داود را از این امر خبر دادند، و این سخن به نظر داود پسند آمد که داماد پادشاه بشود، و روزهای معین هنوز تمام نشده بود. <sup>۲۷</sup> پس داود برخاسته، با مردان خود رفت و دوپست نفر از فلسطینیان را کشته، داود قلفه های ایشان را آورد و آنها را تماماً نزد پادشاه گذاشتند، تا داماد پادشاه بشود. و شائول دختر خود میکال را به وی به زنی داد. <sup>۲۸</sup> و شائول دید و فهمید که خداوند با داود است. و میکال دختر شائول او را دوست می داشت. <sup>۲۹</sup> و شائول از داود باز بیشتر ترسید، و شائول همه اوقات دشمن داود بود. <sup>۳۰</sup> و بعد از آن سرداران

رفته، در نائیوت ساکن شدند. ۱۹ پس شائول را خبر داده، گفتند: «اینک داود در نائیوت رامه است.» ۲۰ و شائول قاصدان برای گرفتن داود فرستاد، و چون جماعت انبیا را دیدند که نبوت می‌کنند و سموئیل را که به پیشوایی ایشان ایستاده است، روح خدا بر قاصدان شائول آمده، ایشان نیز نبوت کردند. ۲۱ و چون شائول را خبر دادند، قاصدان دیگر فرستاده، ایشان نیز نبوت کردند. و شائول باز قاصدان سوم فرستاده، ایشان نیز نبوت کردند. ۲۲ پس خود او نیز به رامه رفت، و چون به چاه بزرگ که نزد سیخوه است رسید، سؤال کرده، گفت: «سموئیل و داود کجا می‌باشند؟» و کسی گفت: «اینک در نائیوت رامه هستند.» ۲۳ و به آنجا به نائیوت رامه روانه شد و روح خدا بر او نیز آمد و در حینی که می‌رفت نبوت می‌کرد تا به نائیوت رامه رسید. ۲۴ و او نیز جامه خود را کنده، به حضور سموئیل نبوت می‌کرد و تمامی آن روز و تمامی آن شب برهنه افتاد، بنابراین گفتند: «آیا شائول نیز از جمله انبیاست؟»

## داود و یوناتان

۲۰ و داود از نائیوت رامه فرار کرده، آمد و به حضور یوناتان گفت: «چه کرده‌ام و عصیانم چیست و در نظر پدرت چه گناهی کرده‌ام که قصد جان من دارد؟» ۲ او وی را گفت: «حاشا! تو نخواهی مرد. اینک پدر من امری بزرگ و کوچک نخواهد کرد جز آنکه مرا اطلاع خواهد داد. پس چگونه پدرم این امر را از من مخفی بدارد؟ چنین نیست.»

۳ و داود نیز قسم خورده، گفت: «پدرت نیکو

و با فلسطینیان جنگ کرده، ایشان را به کشتار عظیمی شکست داد و از حضور وی فرار کردند. ۹ و روح بد از جانب خداوند بر شائول آمد و او در خانه خود نشسته، مزراق خویش را در دست داشت و داود به دست خود می‌نواخت. ۱۰ و شائول خواست که داود را با مزراق خود تا به دیوار بزند. اما او از حضور شائول بگریخت و مزراق را به دیوار زد و داود فرار کرده، آن شب نجات یافت. ۱۱ و شائول قاصدان به خانه داود فرستاد تا آن را نگاهبانی نمایند و در صبح او را بکشند. اما میکال، زن داود، او را خبر داده، گفت: «اگر امشب جان خود را خلاص نکنی، فردا کشته خواهی شد.» ۱۲ پس میکال داود را از پنجره فرو هشته، او روانه شد و فرار کرده، نجات یافت. ۱۳ اما میکال ترافیم را گرفته، آن را در بستر نهاد و بالینی از پشم بز زیر سرش نهاده، آن را با رخت پوشانید. ۱۴ و چون شائول قاصدان فرستاده تا داود را بگیرند، گفت بیمار است. ۱۵ پس شائول قاصدان را فرستاد تا داود را ببینند و گفت: «او را بر بسترش نزد میاورید تا او را بکشم.» ۱۶ و چون قاصدان داخل شدند، اینک ترافیم در بستر و بالین پشم بز زیر سرش بود. ۱۷ و شائول به میکال گفت: «برای چه مرا چنین فریب دادی و دشمنم را رها کردی تا نجات یابد؟» و میکال شائول را جواب داد که او به من گفت: «مرا رها کن؛ برای چه تو را بکشم؟»

۱۸ و داود فرار کرده، رهایی یافت و نزد سموئیل به رامه آمده، از هر آنچه شائول با وی کرده بود، او را مخبر ساخت، و او و سموئیل

نهم، ۱۳ خداوند به یوناتان مثل این بلکه زیاده از این عمل نماید. اما اگر پدرم ضرر تو را صواب ببند، پس تو را اطلاع داده، رها خواهم نمود تا در صلح بروی و خداوند همراه تو باشد چنانکه همراه پدر من بود. ۱۴ و نه تنها مادام حیاتم، لطف خداوند را با من به جا آوری تا نمیرم، ۱۵ بلکه لطف خود را از خاندانم تا به ابد قطع ننمایی، هم در وقتی که خداوند دشمنان داود را جمعاً از روی زمین منقطع ساخته باشد. ۱۶ پس یوناتان با خاندان داود عهد بست و گفت خداوند این را از دشمنان داود مطالبه نماید. ۱۷ و یوناتان بار دیگر به سبب محبتی که با او داشت، داود را قسیم داد زیرا که او را دوست می داشت، چنانکه جان خود را دوست می داشت.

۱۸ و یوناتان او را گفت: «فردا اول ماه است و چونکه جای تو خالی می باشد، تو را مفقود خواهند یافت. ۱۹ و در روز سوم به زودی فرود شده، به جایی که خود را در آن در روز شغل پنهان کردی بیا و در جانب سنگ آزل بنشین. ۲۰ و من سه تیر به طرف آن خواهم انداخت که گویا به هدف می اندازم. ۲۱ و اینک خادم خود را فرستاده، خواهم گفت برو و تیرها را پیدا کن. و اگر به خادم گویم: اینک تیرها از این طرف تو است، آنها را بگیر. آنگاه بیا زیرا که برای تو صلح است و به حیات خداوند تو را هیچ ضرری نخواهد بود. ۲۲ اما اگر به خادم چنین بگویم که: اینک تیرها از آن طرف تو است، آنگاه برو زیرا خداوند تو را رها کرده است. ۲۳ و اما آن کاری که من و تو درباره آن گفتگو کردیم، اینک خداوند در میان من و تو تا به ابد خواهد بود.» ۲۴ پس

می داند که در نظر تو التفات یافته ام، و می گوید مبادا یوناتان این را بداند و غمگین شود. و اما به حیات خداوند و به حیات تو که در میان من و موت، یک قدم بیش نیست.» ۴ یوناتان به داود گفت: «هر چه دلت بخواهد آن را برای تو خواهم نمود.»

۵ داود به یوناتان گفت: «اینک فردا اول ماه است و من می باید با پادشاه به غذا بنشینم. پس مرا رخصت بده که تا شام سوم، خود را در صحرا پنهان کنم. ۶ اگر پدرت مرا مفقود ببند، بگو داود از من بسیار التماس نمود که به شهر خود به بیت لحم بشتابد، زیرا که تمامی قبیله او را آنجا قربانی سالیانه است. ۷ اگر گوید که خوب، آنگاه بنده ات را صلح خواهد بود؛ و اما اگر بسیار غضبناک شود بدان که او به بدی مصمم شده است. ۸ پس با بنده خود احسان نما چونکه بنده خویش را با خودت به عهد خداوند در آوردی. و اگر عصیان در من باشد، خودت مرا بکش زیرا برای چه مرا نزد پدرت ببری.»

۹ یوناتان گفت: «حاشا از تو! زیرا اگر می دانستم بدی از جانب پدرم جزم شده است که بر تو بیاید، آیا تو را از آن اطلاع نمی دادم؟» ۱۰ داود به یوناتان گفت: «اگر پدرت تو را به درستی جواب دهد، کیست که مرا مخبر سازد؟» ۱۱ یوناتان به داود گفت: «بیا تا به صحرا برویم.» و هر دو ایشان به صحرا رفتند.

۱۲ و یوناتان به داود گفت: «ای یهوه، خدای اسرائیل، چون فردا یا روز سوم پدر خود را مثل این وقت آزمودم و اینک اگر برای داود خیر باشد، اگر من نزد او نفرستم و وی را اطلاع

خشم، از سفره برخاست و در روز دوم ماه، طعام نخورد چونکه برای داود غمگین بود زیرا پدرش او را خجَل ساخته بود.

۳۵ و بامدادان یوناتان در وقتی که با داود تعیین کرده بود، به صحرا بیرون رفت. و یک پسر کوچک همراهش بود. ۳۶ و به خادم خود گفت: «بدو و تیرها را که می اندازم پیدا کن.» و چون پسر می دوید، تیر را چنان انداخت که از او رد شد. ۳۷ و چون پسر به مکان تیری که یوناتان انداخته بود، می رفت، یوناتان در عقب پسر آواز داد، گفت که: «آیا تیر به آن طرف تو نیست؟» ۳۸ و یوناتان در عقب پسر آواز داد که بشتاب و تعجیل کن و درنگ منما. پس خادم یوناتان تیرها را برداشته، نزد آقای خود برگشت. ۳۹ و پسر چیزی نفهمید. اما یوناتان و داود این امر را می دانستند. ۴۰ و یوناتان اسلحه خود را به خادم خود داد، وی را گفت: «برو و آن را به شهر ببر.» ۴۱ و چون پسر رفته بود، داود از جانب جنوبی برخاست و بر روی خود بر زمین افتاده، سه مرتبه سجده کرد و یکدیگر را بوسیده، با هم گریه کردند تا داود از حد گذرانید. ۴۲ و یوناتان به داود گفت: «در صلح برو چونکه ما هر دو به نام خداوند قسم خورده، گفتیم که خداوند در میان من و تو و در میان نوادگان من و نوادگان تو تا به ابد باشد.» پس برخاسته، برفت و یوناتان به شهر برگشت.

### داود در نوب

۲۱ و داود به نوب، نزد اَحِیْمَلِک کاهن رفت. و اَحِیْمَلِک لرزان شده، به

داود خود را در صحرا پنهان کرد. و چون اول ماه رسید، پادشاه برای غذا خوردن نشست. ۲۵ و پادشاه در جای خود بر حسب عادتش بر مسند، نزد دیوار نشسته، و یوناتان ایستاده بود و آبئیر به پهلوی شائول نشسته، و جای داود خالی بود. ۲۶ و شائول در آن روز هیچ نگفت زیرا گمان می برد: «چیزی بر او واقع شده، طاهر نیست. البته طاهر نیست!» ۲۷ و در فردای اول ماه که روز دوم بود، جای داود نیز خالی بود. پس شائول به پسر خود یوناتان گفت: «چرا پسر یَسَّا، هم دیروز و هم امروز به غذا نیامد؟» ۲۸ یوناتان در جواب شائول گفت: «داود از من بسیار التماس نمود تا به بیت لحم برود. ۲۹ و گفت: تمنا اینکه مرا رخصت بدهی زیرا خاندان ما را در شهر قربانی است و برادرم مرا امر فرموده است؛ پس اگر الآن در نظر تو التفات یافتم، مرخص بشوم تا برادران خود را ببینم. از این جهت به سفره پادشاه نیامده است.» ۳۰ آنگاه خشم شائول بر یوناتان افروخته شده، او را گفت: «ای پسر زنِ گردنکشِ فتنه انگیز، آیا نمی دانم که تو پسر یَسَّا را به جهت افتضاح خود و افتضاح عورت مادرت اختیار کرده ای؟ ۳۱ زیرا مادامی که پسر یَسَّا بر روی زمین زنده باشد، تو و سلطنت تو پایدار نخواهید ماند. پس الآن بفرست و او را نزد من بیاور زیرا که البته خواهد مرد.» ۳۲ یوناتان پدر خود شائول را جواب داد، وی را گفت: «چرا بمیرد؟ چه کرده است؟»

۳۳ آنگاه شائول مزارق خود را به او انداخت تا او را بزند. پس یوناتان دانست که پدرش بر کشتن داود مصمم است. ۳۴ و یوناتان به شدت

## داود در جت

۱۰ پس داود آن روز برخاسته، از حضور شائول فرار کرده، نزد آخیش، ملک جت آمد. ۱۱ و خادمان آخیش او را گفتند: «آیا این داود، پادشاه زمین نیست؟ و آیا در بارهٔ او رقص کنان سرود خوانده، نگفتند که شائول هزاران خود را و داود ده هزاران خود را کشت؟» ۱۲ و داود این سخنان را در دل خود جا داده، از آخیش، ملک جت بسیار بترسید. ۱۳ و در نظر ایشان رفتار خود را تغییر داده، به حضور ایشان خویشتن را دیوانه نمود، و بر لنگه‌های در خط می‌کشید و آب دهنش را بر ریش خود می‌ریخت. ۱۴ و آخیش به خادمان خود گفت: «اینک این شخص را می‌بینید که دیوانه است. او را چرا نزد من آوردید؟» ۱۵ آیا محتاج به دیوانگان هستیم که این شخص را آوردید تا نزد من دیوانگی کند؟ و آیا این شخص داخل خانهٔ من بشود؟»

## داود در عدلام و مصفه

۲۲ و داود از آنجا رفته، به غار عدلام فرار کرد. و چون برادرانش و تمامی خاندان پدرش شنیدند، آنجا نزد او فرود آمدند. ۱ و هر که در تنگی بود و هر قرضدار و هر که تلخی جان داشت، نزد او جمع آمدند، و بر ایشان سردار شد و تخمیناً چهار صد نفر با او بودند. ۲ و داود از آنجا به مصفهٔ موآب رفته، به پادشاه موآب گفت: «تمناً اینکه پدرم و مادرم نزد شما بیایند تا بدانم خدا برای من چه خواهد کرد.» ۳ پس ایشان را نزد پادشاه موآب برد و تمامی روزهایی که داود در آن دژ بود، نزد او

استقبال داود آمده، گفت: «چرا تنها آمدی و کسی با تو نیست؟» ۲ داود به آخیمَلک کاهن گفت: «پادشاه مرا به کاری مأمور فرمود و مرا گفت: از این کاری که تو را می‌فرستم و از آنچه به تو امر فرمودم کسی اطلاع نیابد، و خادمان را به فلان و فلان جا تعیین نمودم.» ۳ پس الآن چه در دست داری؟ پنج قرص نان یا هر چه حاضر است به من بده.» ۴ کاهن در جواب داود گفت: «هیچ نان عام در دست من نیست، اما نان مقدس هست، اگر خصوصاً خادمان، خویشتن را از زنان بازداشته باشند.» ۵ داود در جواب کاهن گفت: «به درستی که در این سه روز زنان از ما دور بوده‌اند و چون بیرون آمدم ظروف جوانان مقدس بود، و آن بطوری عام است خصوصاً چونکه امروز دیگری در ظرف مقدس شده است.» ۶ پس کاهن، نان مقدس را به او داد زیرا که در آنجا نانی نبود غیر از نان تقدیمه که از حضور خداوند برداشته شده بود، تا در روز برداشتش نان گرم بگذارند.

۷ و در آن روز یکی از خادمان شائول که مسمی بود دو آغ ادومی بود، به حضور خداوند اعتکاف داشت، و بزرگترین شبانان شائول بود. ۸ و داود به آخیمَلک گفت: «آیا اینجا در دست نیزه یا شمشیر نیست، زیرا که شمشیر و سلاح خویشتن را با خود نیاورده‌ام چونکه کار پادشاه به تعجیل بود.» ۹ کاهن گفت: «اینک شمشیر جلیلیات فلسطینی که در درهٔ ایلاه کشتی، در پشت ایفود در لباس پیچیده است. اگر می‌خواهی آن را بگیری بگیر، زیرا غیر از آن در اینجا نیست.» داود گفت: «نظیر آن نیست. آن را به من بده.»

او گفت: «تو و پسر یَسّا چرا بر من فتنه انگیزستی بد ایندی که به وی نان و شمشیر دادی و برای وی از خدا سؤال نمودی تا به ضد من برخاسته، در کمین بنشیند چنانکه امروز شده است؟»

۱۴ اَخیملک در جواب پادشاه گفت: «کیست از جمیع بندگان که مثل داود امین باشد و او داماد پادشاه است و در مشورت شریک تو و در خانه تو مکرم است. ۱۵ آیا امروز به سؤال نمودن از خدا برای او شروع کردم؟ حاشا از من. پادشاه این کار را به بنده خود و به جمیع خاندان پدرم اسناد ندهد زیرا که بندهات از این چیزها کم یا زیاد ندانسته بود.» ۱۶ پادشاه گفت: «ای اَخیملک تو و تمامی خاندان پدرت البته خواهید مُرد.»

۱۷ آنگاه پادشاه به خادمی که به حضورش ایستاده بودند، گفت: «برخاسته، کاهنان خداوند را بکشید زیرا که دست ایشان نیز با داود است و با اینکه دانستند که او فرار می کند، مرا اطلاع ندادند.» اما خادمان پادشاه نخواستند که دست خود را دراز کرده، بر کاهنان خداوند هجوم آورند. ۱۸ پس پادشاه به دُوآغ گفت: «تو برگرد و بر کاهنان حمله آور.» و دُوآغ ادومی برخاسته، بر کاهنان حمله آورد و هشتاد و پنج نفر را که ایفود کتان می پوشیدند، در آن روز کشت. ۱۹ و نوب را نیز که شهر کاهنان است به دم شمشیر زد و مردان و زنان و اطفال و شیرخوارگان و گاو و الاغان و گوسفندان را به دم شمشیر کُشت.

۲۰ اما یکی از پسران اَخیملک بن اَخیئوب که ابیاتار نام داشت، رهایی یافته، در عقب داود فرار کرد. ۲۱ و ابیاتار داود را مخبر ساخت

ساکن بودند. ۵ و جاد نبی به داود گفت که «در این دژ دیگر توقف ننما بلکه روانه شده، به زمین یهودا برو.» پس داود رفت و به جنگل حارث درآمد.

## قتل کاهنان

۶ و شائول شنید که داود و مردمانی که با وی بودند پیدا شده اند. و شائول در جِبعه، زیر درخت بلوط در رَمه نشسته بود، و نیزه اش در دستش، و جمیع خادمانش در اطراف او ایستاده بودند. ۷ و شائول به خادمی که در اطرافش ایستاده بودند، گفت: «حال ای بنیامینیان بشنوید! آیا پسر یَسّا به جمیع شما کشتزارها و تاکستانها خواهد داد و آیا همگی شما را سردار هزاره ها و سردار صدها خواهد ساخت؟» ۸ که جمیع شما بر من فتنه انگیز شده، کسی مرا اطلاع ندهد که پسر من با پسر یَسّا عهد بسته است؟ و از شما کسی برای من غمگین نمی شود تا مرا خبر دهد که پسر من بنده مرا برانگیخته است تا در کمین بنشیند چنانکه امروز هست؟» ۹ و دُوآغ ادومی که با خادمان شائول ایستاده بود، در جواب گفت: «پسر یَسّا را دیدم که به نوب نزد اَخیملک بن اَخیئوب درآمد. ۱۰ و او از برای وی از خداوند سؤال نمود و توشه ای به او داد و شمشیر جلیات فلسطینی را نیز به او داد.»

۱۱ پس پادشاه فرستاده، اَخیملک بن اَخیئوب کاهن و جمیع کاهنان خاندان پدرش را که در نوب بودند طلبید، و تمامی ایشان نزد پادشاه آمدند. ۱۲ و شائول گفت: «ای پسر اَخیئوب بشنو.» او گفت: «لیک ای آقایم!» ۱۳ شائول به



به شائول خبر دادند که داود به قعیله آمده است و شائول گفت: «خدا او را به دست من سپرده است، زیرا به شهری که دروازه‌ها و پشت‌بندها دارد داخل شده، محبوس گشته است.»<sup>۸</sup> و شائول جمیع قوم را برای جنگ طلبید تا به قعیله فرود شده، داود و مردانش را محاصره نماید.

<sup>۹</sup> و چون داود دانست که شائول شرارت را برای او اندیشیده است، به ابیاتار کاهن گفت: «ایفود را نزدیک بیاور.»<sup>۱۰</sup> و داود گفت: «ای یهوه، خدای اسرائیل، بندهات شنیده است که شائول عزیمت دارد که به قعیله بیاید تا به خاطر من شهر را خراب کند.»<sup>۱۱</sup> آیا اهل قعیله مرا به دست او تسلیم خواهند نمود؟ و آیا شائول چنانکه بندهات شنیده است، خواهد آمد؟ ای یهوه، خدای اسرائیل، مسألت آنکه بنده خود را خبر دهی.» خداوند گفت که «او خواهد آمد.»<sup>۱۲</sup> داود گفت: «آیا اهل قعیله مرا و کسان مرا به دست شائول تسلیم خواهند نمود؟» خداوند گفت که «تسلیم خواهند نمود.»

<sup>۱۳</sup> پس داود و مردانش که تخمیناً ششصد نفر بودند، برخاسته، از قعیله بیرون رفتند و هر جایی که توانستند بروند، رفتند. و چون به شائول خبر دادند که داود از قعیله فرار کرده است، از بیرون رفتن باز ایستاد.<sup>۱۴</sup> و داود در بیابان در درّها نشست و در کوهی در بیابان زیف توقف نمود. و شائول همه روزه او را می‌طلبید، اما خداوند او را به دستش تسلیم نمود.

<sup>۱۵</sup> و داود دید که شائول به قصد جان او بیرون آمده است. و داود در بیابان زیف در جنگل ساکن بود.<sup>۱۶</sup> و یوناتان، پسر شائول، به جنگل

که شائول کاهنان خداوند را کشت.<sup>۲۲</sup> داود به ابیاتار گفت: «روزی که دوآغ ادومی در آنجا بود، دانستم که او شائول را البته مخبر خواهد ساخت. پس من باعث کشته شدن تمامی اهل خاندان پدرت شدم.»

<sup>۲۳</sup> نزد من بمان و مترس زیرا هر که قصد جان من دارد، قصد جان تو نیز خواهد داشت. و اما نزد من محفوظ خواهی بود.»

### نجات ساکنان قعیله

**۲۳** و به داود خبر داده، گفتند: «اینک فلسطینیان با قعیله جنگ می‌کنند و خرمنها را غارت می‌نمایند.»<sup>۲</sup> و داود از خداوند سؤال کرده، گفت: «آیا بروم و این فلسطینیان را شکست دهم؟» خداوند به داود گفت: «برو و فلسطینیان را شکست داده، قعیله را خلاص کن.»<sup>۳</sup> و مردمان داود وی را گفتند: «اینک اینجا در یهودا می‌ترسیم. پس چند مرتبه زیاده اگر به مقابله لشکرهای فلسطینیان به قعیله برویم.»<sup>۴</sup> و داود بار دیگر از خداوند سؤال نمود و خداوند او را جواب داده، گفت: «برخیز به قعیله برو زیرا که من فلسطینیان را به دست تو خواهم داد.»<sup>۵</sup> و داود با مردانش به قعیله رفتند و با فلسطینیان جنگ کرده، مواشی ایشان را بردند، و ایشان را به کشتار عظیمی کشتند. پس داود ساکنان قعیله را نجات داد.

### تعاقب داود

<sup>۶</sup> و هنگامی که ابیاتار بن آخیملک نزد داود به قعیله فرار کرد، ایفود را در دست خود آورد.<sup>۷</sup> و

آمده، دست او را به خدا تقویت نمود. ۱۷ و او را گفت: «مترس زیرا که دست پدر من، شائول تو را نخواهد جست، و تو بر اسرائیل پادشاه خواهی شد، و من دومین تو خواهم بود و پدرم شائول نیز این را می‌داند.»<sup>۱۸</sup> و هر دو ایشان به حضور خداوند عهد بستند و داود به جنگل برگشت و یوناتان به خانه خود رفت.

<sup>۱۹</sup> و زیفان نزد شائول به جُعه آمده، گفتند: «آیا داود در دژهای جنگل در کوه حَخیله که به طرف جنوب بیابان است، خود را نزد ما پنهان نکرده است؟»<sup>۲۰</sup> پس ای پادشاه چنانکه دلت کمال آرزو برای آمدن دارد بیا و تکلیف ما این است که او را به دست پادشاه تسلیم نماییم.»

<sup>۲۱</sup> شائول گفت: «شما از جانب خداوند مبارک باشید چونکه بر من دلسوزی نمودید.»<sup>۲۲</sup> پس بروید و بیشتر تحقیق نموده، جایی را که آمد و رفت می‌کند ببینید و بفهمید، و دیگر اینکه کیست که او را در آنجا دیده است، زیرا به من گفته شد که بسیار با مکر رفتار می‌کند.»<sup>۲۳</sup> پس ببینید و جمیع مکان‌های مخفی را که خود را در آنها پنهان می‌کند، بدانید و حقیقت حال را به من باز رسانید تا با شما بیایم. و اگر در این زمین باشد او را از جمیع هزاره‌های یهودا پیدا خواهم کرد.»<sup>۲۴</sup> پس برخاسته، پیش روی شائول به زیف رفتند.

مُعُون تعاقب نمود. ۲۶ و شائول به یک طرف کوه می‌رفت و داود و کسانش به طرف دیگر کوه. و داود می‌شتافت که از حضور شائول بگریزد. و شائول و مردانش داود و کسانش را احاطه نمودند تا ایشان را بگیرند. ۲۷ اما قاصدی نزد شائول آمده، گفت: «بشتاب و بیا زیرا که فلسطینیان به زمین حمله آورده‌اند.»<sup>۲۸</sup> پس شائول از تعاقب نمودن داود برگشته، به مقابله فلسطینیان رفت. بنابراین آن مکان را صخره مَحَلَّقُوت نامیدند. ۲۹ و داود از آنجا برآمده، در دژهای عین جدی ساکن شد.

### گذشت داود

و واقع شد بعد از برگشتن شائول از عقب فلسطینیان که او را خبر داده، گفتند: «اینک داود در بیابان عین جدی است.»<sup>۲</sup> و شائول سه هزار نفر برگزیده را از تمامی اسرائیل گرفته، برای جستجوی داود و کسانش بر صخره‌های بزه‌های کوهی رفت. ۳ و به سر راه به آغلهای گوسفندان که در آنجا غاری بود، رسید. و شائول داخل آن شد تا پایهای خود را بپوشاند. و داود و کسان او در جانبهای غار نشسته بودند. ۴ و کسان داود وی را گفتند: «اینک روزی که خداوند به تو وعده داده است که همانا دشمن تو را به دست تسلیم خواهم نمود تا هر چه در نظرت پسند آید به او عمل نمایی.» و داود برخاسته، دامن ردای شائول را آهسته برید. ۵ و بعد از آن دل داود مضطرب شد از این جهت که دامن شائول را بریده بود. ۶ و به کسان خود گفت: «حاشا بر من از جانب خداوند که

۲۴

او را به خدا تقویت نمود. ۱۷ و او را گفت: «مترس زیرا که دست پدر من، شائول تو را نخواهد جست، و تو بر اسرائیل پادشاه خواهی شد، و من دومین تو خواهم بود و پدرم شائول نیز این را می‌داند.»<sup>۱۸</sup> و هر دو ایشان به حضور خداوند عهد بستند و داود به جنگل برگشت و یوناتان به خانه خود رفت.

<sup>۱۹</sup> و زیفان نزد شائول به جُعه آمده، گفتند: «آیا داود در دژهای جنگل در کوه حَخیله که به طرف جنوب بیابان است، خود را نزد ما پنهان نکرده است؟»<sup>۲۰</sup> پس ای پادشاه چنانکه دلت کمال آرزو برای آمدن دارد بیا و تکلیف ما این است که او را به دست پادشاه تسلیم نماییم.»

<sup>۲۱</sup> شائول گفت: «شما از جانب خداوند مبارک باشید چونکه بر من دلسوزی نمودید.»<sup>۲۲</sup> پس بروید و بیشتر تحقیق نموده، جایی را که آمد و رفت می‌کند ببینید و بفهمید، و دیگر اینکه کیست که او را در آنجا دیده است، زیرا به من گفته شد که بسیار با مکر رفتار می‌کند.»<sup>۲۳</sup> پس ببینید و جمیع مکان‌های مخفی را که خود را در آنها پنهان می‌کند، بدانید و حقیقت حال را به من باز رسانید تا با شما بیایم. و اگر در این زمین باشد او را از جمیع هزاره‌های یهودا پیدا خواهم کرد.»<sup>۲۴</sup> پس برخاسته، پیش روی شائول به زیف رفتند.

و داود و مردانش در بیابان مُعُون در عَرَبَه به طرف جنوب صحرا بودند. ۲۵ و شائول و مردان او به تفحص او رفتند. و چون داود را خبر دادند، او نزد صخره فرود آمده، در بیابان مُعُون ساکن شد. و شائول چون این را شنید، داود را در بیابان

داور باشد و میان من و تو حکم نماید و ملاحظه کرده، دعوی مرا با تو فیصل کند و مرا از دست تو برهاند.»

۱۶ و چون داود از گفتن این سخنان به شائول فارغ شد، شائول گفت: «آیا این آواز توست ای پسر من داود؟» و شائول آواز خود را بلند کرده، گریست. ۱۷ و به داود گفت: «تو از من نیکوتر هستی زیرا که تو جزای نیکو به من رسانیدی و من جزای بد به تو رسانیدم. ۱۸ و تو امروز ظاهر کردی که چگونه به من احسان نمودی چونکه خداوند مرا به دست تو تسلیم کرده، و مرا نکشتی. ۱۹ و اگر کسی دشمن خویش را بیابد، آیا او را به نیکویی رها نماید؟ پس خداوند تو را به نیکویی جزا دهد به سبب آنچه امروز به من کردی. ۲۰ و حال اینک می دانم که البته پادشاه خواهی شد و سلطنت اسرائیل در دست تو ثابت خواهد گردید. ۲۱ پس الآن برای من قسم به خداوند بخور که بعد از من ذریه مرا منقطع نسازی، و اسم مرا از خاندان پدرم محو نکنی.» ۲۲ و داود برای شائول قسم خورد، و شائول به خانه خود رفت و داود و کسانش به مأمن خویش آمدند.

### نابال و ابیجایل

و سموئیل وفات نمود، و تمامی اسرائیل جمع شده، از برایش نوحه گری نمودند، و او را در خانه اش در رامه دفن نمودند. و داود برخاسته، به بیابان فاران فرود شد. ۲ و در معون کسی بود که املاکش در کرمَل بود و آن مرد بسیار بزرگ بود و سه هزار

این امر را به آقای خود، مسیح خداوند بکنم و دست خود را بر او دراز نمایم چونکه او مسیح خداوند است.» ۷ پس داود کسان خود را به این سخنان توبیخ نموده، ایشان را نگذاشت که بر شائول برخیزند، و شائول از غار برخاسته، راه خود را پیش گرفت.

۸ و بعد از آن، داود برخاسته، از غار بیرون رفت و در عقب شائول صدا زده، گفت: «ای آقایم پادشاه.» و چون شائول به عقب خود نگریست، داود رو به زمین خم شده، تعظیم کرد. ۹ و داود به شائول گفت: «چرا سخنان مردم را می شنوی که می گویند اینک داود قصد اذیت تو دارد. ۱۰ اینک امروز چشمانت دیده است که چگونه خداوند تو را در غار امروز به دست من تسلیم نمود، و بعضی گفتند که تو را بکشم، اما چشمم بر تو شفقت نموده، گفتم دست خود را بر آقای خویش دراز نکنم، زیرا که مسیح خداوند است. ۱۱ و ای پدرم ملاحظه کن و دامن ردای خود را در دست من ببین، زیرا از اینکه جامه تو را بریدم و تو را نکشتم، بدان و ببین که بدی و خیانت در دست من نیست، و به تو گناه نکرده ام. اما تو جان مرا شکار می کنی تا آن را گرفتار سازی. ۱۲ خداوند در میان من و تو حکم نماید، و خداوند انتقام مرا از تو بکشد. اما دست من بر تو نخواهد شد. ۱۳ چنانکه مثل قدیمان می گوید که شرارت از شیریران صادر می شود، اما دست من بر تو نخواهد شد. ۱۴ و در عقب کیست که پادشاه اسرائیل بیرون می آید و کیست که او را تعاقب می نمایی، در عقب سگ مُرده ای بلکه در عقب یک پشه! ۱۵ پس خداوند

نیز شمشیر خود را بست و تخمیناً چهارصد نفر از عقب داود رفتند، و دویست نفر نزد اسباب ماندند.

۱۴ و خادمی از خادمانش به آبیجایل، زن نابال، خبر داده، گفت: «اینک داود، قاصدان از بیابان فرستاد تا آقای مرا تحیت گویند و او ایشان را اهانت نمود. ۱۵ و آن مردمان احسان بسیار به ما نمودند و همه روزهایی که در صحرا بودیم و با ایشان معاشرت داشتیم، اذیتی به ما نرسید و چیزی از ماگم نشد. ۱۶ و تمام روزهایی که با ایشان گوسفندان را می‌چرانیدیم، هم در شب و هم در روز برای ما مثل حصار بودند. ۱۷ پس الآن بدان و ببین که چه باید بکنی زیرا که بدی برای آقای ما و تمامی خاندانش مهیاست، چونکه او به حدی پسر بلیعال است که احدی با وی سخن نتواند گفت.»

۱۸ آنگاه آبیجایل تعجیل نموده، دویست گرده نان و دو مشک شراب و پنج گوسفند مهیاسته شده، و پنج کیل خوشه برشته و صد قرص کشمش و دویست قرص انجیر گرفته، آنها را بر الاغها گذاشت. ۱۹ و به خادمان خود گفت: «پیش من بروید و اینک من از عقب شما می‌آیم.» اما به شوهر خود نابال هیچ خبر نداد. ۲۰ و چون بر الاغ خود سوار شده، از سایه کوه به زیر می‌آمد، اینک داود و کسانش به مقابل او رسیدند و به ایشان برخورد. ۲۱ و داود گفته بود: «به تحقیق که تمامی مایملک این شخص را در بیابان عبث نگاه داشتیم که از جمیع اموالش چیزی گم نشد، و او بدی را به عوض نیکویی به من پاداش داده است. ۲۲ خدا به دشمنان داود چنین بلکه زیاده

گوسفند و هزار بز داشت، و گوسفندان خود را در کژمل پشم می‌برید. ۳ و اسم آن شخص نابال بود و اسم زنش آبیجایل. و آن زن نیک فهم و خوش منظر بود. اما آن مرد سخت دل و بد رفتار و از خاندان کالیب بود. ۴ و داود در بیابان شنید که نابال گله خود را پشم می‌برد.

۵ پس داود ده خادم فرستاد و داود به خادمان خود گفت که «به کژمل برآید و نزد نابال رفته، از زبان من سلامتی او را بپرسید. ۶ و چنین گویند: زنده باش و صلح بر تو باد و بر خاندان تو و بر هر چه داری صلح باشد. ۷ و الآن شنیده‌ام که پشم بُرنندگان داری و به شبانان تو که در این اوقات نزد ما بودند، اذیت نرسانیدیم. همه روزهایی که در کژمل بودند، چیزی از ایشان گم نشد. ۸ از خادمان خود بپرس و تو را خواهند گفت. پس خادمان در نظر تو التفات یابند زیرا که در روز سعادت مندی آمده‌ایم. تمنا اینکه آنچه دست یاباد به بندگان و پسر ت داود بدهی.»

۹ پس خادمان داود آمدند و جمیع این سخنان را از زبان داود به نابال گفته، ساکت شدند. ۱۰ و نابال به خادمان داود جواب داده، گفت: «داود کیست و پسر یسا کیست؟ امروز بسا بندگان هر یکی از آقای خویش می‌گریزند. ۱۱ آیا نان و آب خود را و گوشت را که برای پشم برندگان خود ذبح نموده‌ام، بگیرم و به کسانی که نمی‌دانم از کجا هستند بدهم؟» ۱۲ پس خادمان داود برگشته، مراجعت نمودند و آمده، داود را از جمیع این سخنان مخبر ساختند. ۱۳ و داود به مردان خود گفت: «هر یک از شما شمشیر خود را ببندد.» و هر یک شمشیر خود را بستند، و داود

مصادم و به جهت آقايم لغزش دل نخواهد بود که خون بی‌جهت ریخته‌ای و آقايم انتقام خود را کشیده باشد؛ و چون خداوند به آقايم احسان نماید، آنگاه کنیز خود را به یاد آور.»

۳۲ داود به آبیجائیل گفت: «یَهُوه، خدای اسرائیل، متبارک باد که تو را امروز به استقبال من فرستاد. ۳۳ و حکمت تو مبارک و تو نیز مبارک باشی که امروز مرا از ریختن خون و از کشیدن انتقام خویش به دست خود منع نمودی. ۳۴ و اما به حیات یَهُوه، خدای اسرائیل، که مرا از رسانیدن اذیت به تو منع نمود، اگر تعجیل ننموده، به استقبال من نمی‌آمدی، البته تا طلوع صبح برای نابال ذکوری باقی نمی‌ماند.» ۳۵ پس داود آنچه را که به جهت او آورده بود، از دستش پذیرفته، به او گفت: «در صلح به خانه‌ات برو و بین که سخنت را شنیده، تو را مقبول داشتم.»

۳۶ پس آبیجائیل نزد نابال برگشت. و اینک او ضیافتی مثل ضیافت ملوکانه در خانه خود می‌داشت. و دل نابال در اندرونش شادمان بود چونکه بسیار مست بود و تا طلوع صبح چیزی کم یا زیاد به او خبر نداد. ۳۷ و بامدادان چون شراب از نابال بیرون رفت، زنش این چیزها را به او بیان کرد و دلش در اندرونش مرده گردید و خود مثل سنگ شد. ۳۸ و واقع شد که بعد از ده روز خداوند نابال را مبتلا ساخت که بمرد.

۳۹ و چون داود شنید که نابال مرده است، گفت: «مبارک باد خداوند که انتقام عار مرا از دست نابال کشیده، و بنده خود را از بدی نگاه داشته است، زیرا خداوند شرارت نابال را به سرش رد نموده است.» و داود فرستاده،

از این عمل نماید اگر از همه متعلقان او تا طلوع صبح ذکوری واگذارم.»

۳۳ و چون آبیجائیل، داود را دید، تعجیل نموده، از الاغ پیاده شد و پیش داود به روی خود به زمین افتاده، تعظیم نمود. ۳۴ و نزد پایهایش افتاده، گفت: «ای آقايم، این تقصیر بر من باشد و کنیزت در گوش تو سخن بگوید، و سخنان کنیز خود را بشنو. ۳۵ و آقايم دل خود را بر این مرد یلیعال، یعنی نابال مشغول نسازد، زیرا که اسمش مثل خودش است؛ اسمش نابال است و حماقت با اوست. اما من کنیز تو خادمی را که آقايم فرستاده بود، ندیدم. ۳۶ و الآن ای آقايم به حیات خداوند و به حیات جان تو چونکه خداوند تو را از ریختن خون و از انتقام کشیدن به دست خود منع نموده است، پس الآن دشمنانت و جویندگان ضرر آقايم مثل نابال بشوند. ۳۷ و الآن این هدیه‌ای که کنیزت برای آقای خود آورده است، به غلامانی که همراه آقايم می‌روند، داده شود. ۳۸ و تقصیر کنیز خود را عفو نما زیرا به درستی که خداوند برای آقايم خانه استوار بنا خواهد نمود، چونکه آقايم در جنگ‌های خداوند می‌کوشد و بدی در تمام روزهایت به تو نخواهد رسید. ۳۹ و اگر چه کسی برای تعاقب تو و به قصد جانت برخیزد، اما جان آقايم در دسته حیات، نزد یَهُوه، خدایت، بسته خواهد شد. و اما جان دشمنانت را گویا از میان کفه فلاخن خواهد انداخت. ۳۰ و هنگامی که خداوند بر حسب همه احسانی که برای آقايم وعده داده است، عمل آورد، و تو را پیشوا بر اسرائیل نصب نماید، ۳۱ آنگاه این برای تو سنگ

و اَبْنیر، پسر نیر، سردار لشکرش خوابیده بودند، ملاحظه کرد. و شائول در اندرون سنگر می خوابید و قوم در اطراف او فرود آمده بودند.

۶ و داود به اَخیملک حَتّی و اَبیشای ابن صَرُوَیه برادر یوآب خطاب کرده، گفت: «کیست که همراه من نزد شائول به اردو بیاید؟» اَبیشای گفت: «من همراه تو می آیم.» ۷ پس داود و اَبیشای در شب به میان قوم آمدند و اینک شائول در اندرون سنگر دراز شده، خوابیده بود، و نیزه اش نزد سرش در زمین کوبیده، و اَبْنیر و قوم در اطرافش خوابیده بودند. ۸ و اَبیشای به داود گفت: «امروز خدا، دشمن تو را به دست تسلیم نموده. پس الآن اجازه بده تا او را با نیزه یک دفعه به زمین بدوزم و او را دوباره نخواهم زد.» ۹ و داود به اَبیشای گفت: «او را هلاک مکن،

زیرا کیست که به مسیح خداوند دست خود را دراز کرده، بی گناه باشد؟» ۱۰ و داود گفت: «به حیات یَهُوه قسم که یا خداوند او را خواهد زد یا اجلس رسیده، خواهد مرد یا به جنگ فرود شده، هلاک خواهد گردید. ۱۱ حاشا بر من از خداوند که دست خود را بر مسیح خداوند دراز کنم. اما الآن نیزه ای را که نزد سرش است و سبوی آب را از بگیر و برویم.» ۱۲ پس داود نیزه و سبوی آب را از نزد سر شائول گرفت و روانه شدند، و کسی نبود که ببیند و بدانند یا بیدار شود زیرا جمیع ایشان در خواب بودند، چونکه خواب سنگین از خداوند بر ایشان مستولی شده بود.

۱۳ و داود به طرف دیگر گذشته، از دور به سر کوه بایستاد و مسافت عظیمی در میان ایشان بود. ۱۴ و داود قوم و اَبْنیر پسر نیر را صدا

با اَبیجایل سخن گفت تا او را به زنی خود بگیرد. ۴۰ و خادمان داود نزد اَبیجایل به کَرَمَل آمده، با وی مکالمه کرده، گفتند: «داود ما را نزد تو فرستاده است تا تو را برای خویش به زنی بگیرد.» ۴۱ و او برخاسته، رو به زمین خم شد و گفت: «اینک کنیزت بنده است تا پایهای خادمان آقای خود را بشوید.» ۴۲ و اَبیجایل تعجیل نموده، برخاست و بر الاغ خود سوار شد و پنج کنیزش همراهش روانه شدند و از عقب قاصدان داود رفته، زن او شد.

۴۳ و داود اَخیو عم یَزْرعیلیه را نیز گرفت و هر دو ایشان زن او شدند. ۴۴ و شائول دختر خود، میکال، زن داود را به فُلطی ابن لایش که از جَلیم بود، داد.

### گذشت دوباره داود

۲۶ پس زیفیان نزد شائول به جِبْعَه آمده، گفتند: «آیا داود خویشتن را در تلّ حَخِیله که در مقابل بیابان است، پنهان نکرده است؟» ۲ آنگاه شائول برخاسته، به بیابان زیف فرود شد و سه هزار مرد از برگزیدگان اسرائیل همراهش رفتند تا داود را در بیابان زیف جستجو نماید. ۳ و شائول در تلّ حَخِیله که در مقابل بیابان به سر راه است اردو زد، و داود در بیابان ساکن بود. و چون دید که شائول در عقبش در بیابان آمده است، ۴ داود جاسوسان فرستاده، دریافت کرد که شائول به تحقیق آمده است.

۵ و داود برخاسته، به جایی که شائول در آن اردو زده بود، آمد. و داود مکانی را که شائول

۲۲ داود در جواب گفت: «اینک نیزه پادشاه! پس یکی از غلامان به اینجا گذشته، آن را بگیرد. ۲۳ و خداوند هر کس را بر حسب عدالت و امانتش پاداش دهد، چونکه امروز خداوند تو را به دست من سپرده بود. اما نخواستم دست خود را بر مسیح خداوند دراز کنم. ۲۴ و اینک چنانکه جان تو امروز در نظر من عظیم آمد، جان من در نظر خداوند عظیم باشد و مرا از هر تنگی برهاند.» ۲۵ شائول به داود گفت: «مبارک باش ای پسر من داود؛ البته کارهای عظیم خواهی کرد و غالب خواهی شد.» پس داود راه خود را پیش گرفت و شائول به جای خود مراجعت کرد.

### فرار داود

۲۷ و داود در دل خود گفت: «اکنون روزی به دست شائول هلاک خواهم شد. چیزی برای من از این بهتر نیست که به زمین فلسطینیان فرار کنم، و شائول از جستجوی من در تمامی حدود اسرائیل مأیوس شود. پس از دست او نجات خواهم یافت.» ۲ پس داود برخاسته، با آن ششصد نفر که همراهش بودند، نزد اخیش بن معوک، پادشاه جت گذشت. ۳ و داود نزد اخیش در جت ساکن شد، او و مردمانش هرکس با اهل خانه‌اش، و داود با دو زنش آخینوعم یزرعیلیه و ابیجایل کرملیه زن نابال. ۴ و به شائول گفته شد که داود به جت فرار کرده است، پس او را دیگر جستجو نکرد.

۵ و داود به اخیش گفت: «الآن اگر من در نظر تو التفات یافته‌ام، مکانی به من در یکی از

زده، گفت: «ای ابنیر جواب نمی‌دهی؟» و ابنیر جواب داده، گفت: «تو کیستی که پادشاه را می‌خوانی؟» ۱۵ داود به ابنیر گفت: «آیا تو مرد نیستی و در اسرائیل مثل تو کیست؟ پس چرا آقای خود پادشاه را نگاهبانی نمی‌کنی؟ زیرا یکی از قوم آمد تا آقایت پادشاه را هلاک کند. ۱۶ این کار که کردی خوب نیست. به حیات یهوه، شما مستوجب قتل هستید، چونکه آقای خود مسیح خداوند را نگاهبانی نکردید. پس الآن بین که نیزه پادشاه و سبوی آب که نزد سرش بود، کجاست؟»

۱۷ و شائول آواز داود را شناخته، گفت: «آیا این آواز توست ای پسر من داود؟» و داود گفت: «ای آقایم پادشاه آواز من است.» ۱۸ و گفت: «این از چه سبب است که آقایم بنده خود را تعاقب می‌کنی؟ زیرا چه کردم و چه بدی در دست من است؟» ۱۹ پس الآن آقایم پادشاه سخنان بنده خود را بشنود. اگر خداوند تو را بر من تحریک نموده است، پس هدیه‌ای قبول نمایند، و اگر بنی آدم باشند پس ایشان به حضور خداوند ملعون باشند. زیرا که امروز مرا از التصاق به نصیب خداوند می‌رانند و می‌گویند برو و خدایان غیر را عبادت نما. ۲۰ و الآن خون من از حضور خداوند به زمین ریخته نشود، زیرا که پادشاه اسرائیل مثل کسی که کبک را بر کوه‌ها تعاقب می‌کند، به جستجوی یک پشه بیرون آمده است.»

۲۱ شائول گفت: «گناه ورزیدم ای پسر من داود! برگرد و تو را دیگر اذیت نخواهم کرد، چونکه امروز جان من در نظر تو عزیز آمد. اینک احماقانه رفتار نمودم و بسیار گمراه شدم.»

شهرهای صحرا بدهند تا در آنجا ساکن شوم. زیرا که بنده تو چرا در شهر دارالسلطنه با تو ساکن شود؟<sup>۶</sup> پس اخیش در آن روز صِقْلَع را به او داد، بنابراین صِقْلَع تا امروز از آن پادشاهان یهوداست.<sup>۷</sup> و عدد روزهایی که داود در شهرهای فلسطینیان ساکن بود، یک سال و چهار ماه بود.

<sup>۸</sup> و داود و مردانش برآمده، بر جَشُورِیان و جَرَزِیان و عَمَالَقَه هجوم آوردند زیرا که این طوایف در ایام قدیم در آن زمین از شور تا به زمین مصر ساکن می‌بودند.<sup>۹</sup> و داود اهل آن زمین را شکست داده، مرد یا زنی زنده نگذاشت و گوسفندان و گاو و الاغها و شتران و رخوت گرفته، برگشت و نزد اخیش آمد.<sup>۱۰</sup> و اخیش گفت: «امروز به کجا تاخت آوردید؟» داود گفت: «بر جنوبی یهودا و جنوب یَرَحْمَئیلیان و به جنوب قینیان.»<sup>۱۱</sup> و داود مرد یا زنی را زنده نگذاشت که به جَتّ بیایند، زیرا گفت: «مبادا درباره ما خبر آورده، بگویند که داود چنین کرده است.» و تمامی روزهایی که در شهرهای فلسطینیان بماند، عادتش چنین خواهد بود.<sup>۱۲</sup>

و اخیش داود را تصدیق نموده، گفت: «خویش را نزد قوم خود اسرائیل بالکل مکروه نموده است، پس تا به ابد بنده من خواهد بود.»

### سائول و صاحب اجنه

و واقع شد در آن ایام که فلسطینیان ۲۸ لشکرهای خود را برای جنگ فراهم آوردند تا با اسرائیل جنگ نمایند، و اخیش به داود گفت: «یقیناً بدان که تو و کسانت همراه

من به اردو بیرون خواهید آمد.»<sup>۲</sup> داود به اخیش گفت: «به تحقیق خواهی دانست که بنده تو چه خواهد کرد.» اخیش به داود گفت: «از این جهت تو را همیشه اوقات نگاهبان سرم خواهم ساخت.»

<sup>۳</sup> و سموئیل وفات نموده بود، و جمیع اسرئیل به جهت او نوحه گری نموده، او را در شهرش رامه دفن کرده بودند، و شائول تمامی اصحاب اجنه و فالگیران را از زمین بیرون کرده بود.<sup>۴</sup> و فلسطینیان جمع شده، آمدند و در شُونیم اردو زدند؛ و شائول تمامی اسرئیل را جمع کرده، در جَبُوع اردو زدند.<sup>۵</sup> و چون شائول لشکر فلسطینیان را دید، بترسید و دلش بسیار مضطرب شد.<sup>۶</sup> و شائول از خداوند سؤال نمود و خداوند او را جواب نداد، نه به خوابها و نه به اوریم و نه به انبیا.<sup>۷</sup> و شائول به خادمان خود گفت: «زنی را که صاحب اجنه باشد، برای من بطلبید تا نزد او رفته، از او مسألت نمایم.» خادمانش وی را گفتند: «اینک زنی صاحب اجنه در عین دور می‌باشد.»

<sup>۸</sup> و شائول صورت خویش را تبدیل نموده، لباس دیگر پوشید و دو نفر همراه خود برداشته، رفت و شبانگاه نزد آن زن آمده، گفت: «تمنا اینکه به واسطه جنّ برای من فالگیری نمایی و کسی را که به تو بگویم از برایم برآوری.»<sup>۹</sup> آن زن وی را گفت: «اینک آنچه شائول کرده است میدانی که چگونه اصحاب اجنه و فالگیران را از زمین منقطع نموده است. پس تو چرا برای جانم دام می‌گذاری تا مرا به قتل رسانی؟»<sup>۱۰</sup> و شائول برای وی به یهوه قسم خورده، گفت: «به



بود، و خداوند اردوی اسرائیل را نیز به دست فلسطینیان خواهد داد.»

۲۰ و شائول فوراً به تمامی قامتش بر زمین افتاد، و از سخنان سموئیل بسیار بترسید. و چونکه تمامی روز و تمامی شب نان نخورده بود، هیچ قوت نداشت. ۲۱ و چون آن زن نزد شائول آمده، دید که بسیار پریشان حال است، وی را گفت: «اینک کنیزت آواز تو را شنید و جانم را به دست خود گذاشتم و سخنانی را که به من گفتی اطاعت نمودم. ۲۲ پس حال تمنا اینکه تو نیز آواز کنیز خود را بشنوی تا لقمه‌ای نان به حضورت بگذارم و بخوری تا قوت یافته، به راه خود بروی.» ۲۳ اما او انکار نموده، گفت: «نمی‌خورم.» اما چون خادمانش و آن زن نیز اصرار نمودند، آواز ایشان را بشنید و از زمین برخاسته، بر بستر نشست. ۲۴ و آن زن گوساله‌ای پرواری در خانه داشت. پس تعجیل نموده، آن را ذبح کرد و آرد گرفته، خمیر ساخت و قرصهای نان فطیر پخت. ۲۵ و آنها را نزد شائول و خادمانش گذاشت که خوردند. پس برخاسته، در آن شب روانه شدند.

### بازگشت داود به صقل

۲۹ و فلسطینیان همه لشکرهای خود را در آفیک جمع کردند، و اسرائیلیان نزد چشمه‌ای که در یزرعیل است، فرود آمدند. ۲ و سرداران فلسطینیان صدها و هزارها می‌گذشتند، و داود و مردانش با اخیش در دنباله ایشان می‌گذشتند. ۳ و سرداران فلسطینیان گفتند که «این عبرانیان کیستند؟» و اخیش به

حیات یهوه قسم که از این امر به تو هیچ بدی نخواهد رسید.» ۱۱ آن زن گفت: «از برایت که را برآورم؟» او گفت: «سموئیل را برای من برآور.» ۱۲ و چون آن زن سموئیل را دید به آواز بلند صدا زد و زن، شائول را خطاب کرده، گفت: «برای چه مرا فریب دادی، زیرا تو شائول هستی؟» ۱۳ پادشاه وی را گفت: «مترس! چه دیدی؟» آن زن در جواب شائول گفت: «خدایی را می‌بینم که از زمین برمی‌آید.» ۱۴ او وی را گفت: «صورت او چگونه است؟» زن گفت: «مردی پیر برمی‌آید و به ردایی ملبَس است.» پس شائول دانست که سموئیل است و رو به زمین خم شده، تعظیم کرد.

۱۵ و سموئیل به شائول گفت: «چرا مرا برآورده، مضطرب ساختی؟» شائول گفت: «در شدت تنگی هستم چونکه فلسطینیان با من جنگ می‌نمایند و خدا از من دور شده، مرا نه به واسطه انبیا و نه به خوابها دیگر جواب می‌دهد. بنابراین تو را خواندم تا مرا اعلام نمایی که چه باید بکنم.» ۱۶ سموئیل گفت: «پس چرا از من سؤال می‌نمایی؟ و حال آنکه خداوند از تو دور شده، دشمنت گردیده است. ۱۷ و خداوند به نحوی که به زبان من گفته بود، برای خود عمل نموده است، زیرا خداوند سلطنت را از دست تو دریده، آن را به همسایهات داود داده است. ۱۸ چونکه آواز خداوند را نشنیدی و شدت غضب او را بر عمالیتی به عمل نیاوردی، بنابراین خداوند امروز این عمل را به تو نموده است. ۱۹ و خداوند اسرائیل را نیز با تو به دست فلسطینیان خواهد داد، و تو و پسرانت فردا نزد من خواهید

روانه شوید.»<sup>۱۱</sup> پس داود با کسان خود صبح زود برخاستند تاروانه شده، به زمین فلسطینیان برگردند. و فلسطینیان به یَزْرَعِیل برآمدند.

### پیروزی داود بر عمالقه

۳۰ و واقع شد چون داود و کسانش در روز سوم به صِغْلَغ رسیدند که عمالقه بر جنوب و بر صِغْلَغ هجوم آورده بودند، و صِغْلَغ را زده آن را به آتش سوزانیده بودند.<sup>۲</sup> و زنان و همه کسانی را که در آن بودند، از خرد و بزرگ اسیر کرده، هیچ کس را نکشته، بلکه همه را به اسیری برده، به راه خود رفته بودند.<sup>۳</sup> و چون داود و کسانش به شهر رسیدند، اینک به آتش سوخته، و زنان و پسران و دختران ایشان اسیر شده بودند.<sup>۴</sup> پس داود و قومی که همراهش بودند، آواز خود را بلند کرده، گریستند تا طاقت گریه کردن دیگر نداشتند.<sup>۵</sup> و دو زن داود آخینوعَم یَزْرَعِیلِیّه و آبیجایل، زن نابال کَزْمَلِی، اسیر شده بودند.<sup>۶</sup> و داود بسیار مضطرب شد زیرا که قوم می گفتند که او را سنگسار کنند، چون جان تمامی قوم هر یک برای پسران و دختران خویش بسیار تلخ شده بود. اما داود خویشان را از یَهُوه، خدای خود، تقویت نمود.

<sup>۷</sup> و داود به آبیاتار کاهن، پسر آخیمَلک گفت: «ایفود را نزد من بیاور.» و ایاتار ایفود را نزد داود آورد.<sup>۸</sup> و داود از خداوند سؤال نموده، گفت: «اگر این فوج را تعاقب نمایم، آیا به آنها خواهیم رسید؟» او وی را گفت: «تعاقب نما زیرا که به تحقیق خواهی رسید و رها خواهی کرد.»<sup>۹</sup> پس داود و ششصد نفر که همراهش بودند

جواب سرداران فلسطینیان گفت: «مگر این داود، بنده شائول، پادشاه اسرائیل نیست که نزد من این روزها ی این سالها بوده است؟ و از روزی که نزد من آمد تا امروز در او عیبی نیافتم.»

<sup>۴</sup> اما سرداران فلسطینیان بر وی غضبناک شدند، و سرداران فلسطینیان او را گفتند: «این مرد را باز گردان تا به جایی که برایش تعیین کرده‌ای برگردد، و با ما به جنگ نیاید، مبدا در جنگ دشمن ما بشود؛ زیرا این کس با چه چیز با آقای خود صلح کند؟ آیا نه با سرهای این مردمان؟<sup>۵</sup> آیا این داود نیست که درباره او با یکدیگر رقص کرده، می سراییدند و می گفتند شائول هزارهای خود و داود ده هزارهای خویش راکشته است.»<sup>۶</sup> آنگاه اخیش داود را خوانده، او را گفت: «به حیات یَهُوه قسم که تو مرد راست هستی و خروج و دخول تو با من در اردو به نظر من پسند آمد؛ زیرا از روز آمدنت نزد من تا امروز از تو بدی ندیده‌ام. اما در نظر سرداران پسند نیستی.<sup>۷</sup> پس الان برگشته، در صلح برو مبدا مرتکب عملی شوی که در نظر سرداران فلسطینیان ناپسند آید.»<sup>۸</sup> و داود به اخیش گفت: «چه کرده‌ام و از روزی که به حضور تو بوده‌ام تا امروز در بنده‌ات چه یافته‌ای تا آنکه به جنگ نیایم و با دشمنان آقام پادشاه جنگ نمایم؟»

<sup>۹</sup> اخیش در جواب داود گفت: «می دانم که تو در نظر من مثل فرشته خدا نیکو هستی. اما سرداران فلسطینیان گفتند که با ما به جنگ نیاید.<sup>۱۰</sup> پس اکنون بامدادان با بندگان آقایت که همراه تو آمده‌اند، برخیز و چون بامدادان برخاسته باشید و روشنایی برای شما بشود،

را باز گرفت. ۱۹ و چیزی از ایشان مفقود نشد از خرد و بزرگ و از پسران و دختران و غنیمت و از همه چیزهایی که برای خود گرفته بودند، بلکه داود همه را باز آورد. ۲۰ و داود همه گوسفندان و گاوان خود را گرفت و آنها را پیش مویشی دیگر راندند و گفتند این است غنیمت داود.

۲۱ و داود نزد آن دویست نفر که از شدت خستگی نتوانسته بودند در عقب داود بروند و ایشان را نزد وادی بَسور وا گذاشته بودند آمد، و ایشان به استقبال داود و به استقبال قومی که همراهش بودند بیرون آمدند. و چون داود نزد قوم رسید از سلامتی ایشان پرسید. ۲۲ اما جمیع کسان شیریر و مردان بِلِیعال از اشخاصی که با داود رفته بودند متکلم شده، گفتند: «چونکه همراه ما نیامدند، از غنیمتی که باز آورده‌ایم چیزی به ایشان نخواهیم داد مگر به هر کس زن و فرزندان او را. پس آنها را برداشته، بروند.» ۲۳ اما داود گفت: «ای برادرانم چنین مکنید، چونکه خداوند اینها را به ما داده است و ما را حفظ نموده، آن فوج را که بر ما تاخت آورده بودند به دست ما تسلیم نموده است. ۲۴ و کیست که در این امر به شما گوش دهد؟ زیرا قسمت آنانی که نزد اسباب می‌مانند، مثل قسمت آنانی که به جنگ می‌روند، خواهد بود و هر دو قسمت مساوی خواهند برد.» ۲۵ و از آن روز به بعد چنین شد که این را قاعده و قانون در اسرائیل تا امروز قرار داد.

۲۶ و چون داود به صِقلَغ رسید، بعضی از غنیمت را برای مشایخ یهودا و دوستان خود فرستاده، گفت: «اینک هدیه‌ای از غنیمت

روانه شده، به وادی بَسور آمدند و واماندگان در آنجا توقف نمودند. ۱۰ و داود با چهارصد نفر تعاقب نمود و دویست نفر توقف نمودند زیرا به حدی خسته شده بودند که از وادی بَسور نتوانستند گذشت.

۱۱ پس شخصی مصری در صحرا یافته، او را نزد داود آوردند و به او نان دادند که خورد و او را آب نوشانیدند. ۱۲ و پاره‌ای از قرص انجیر و دو قرص کشمش به او دادند؛ و چون خورد روحش به وی بازگشت، زیرا که سه روز و سه شب نه نان خورده، و نه آب نوشیده بود؛ ۱۳ و داود او را گفت: «از آن که هستی و از کجا می‌باشی؟» او گفت: «من جوان مصری و بنده شخص عمالیقی هستم، و آقایم مرا ترک کرده است زیرا سه روز است که بیمار شده‌ام. ۱۴ ما به جنوب کَرِیتیان و بر ملک یهودا و بر جنوب کالِب تاخت آوردیم. صِقلَغ را به آتش سوزانیدیم.» ۱۵ داود وی را گفت: «آیا مرا به آن گروه خواهی رسانیدی؟» او گفت: «برای من به خدا قسم بخور که نه مرا بکشی و نه مرا به دست آقایم تسلیم کنی؛ پس تو را نزد آن گروه خواهیم رسانید.»

۱۶ و چون او را به آنجا رسانید اینک بر روی تمامی زمین منتشر شده، می‌خوردند و می‌نوشیدند و بزم می‌کردند، به سبب تمامی غنیمت عظیمی که از زمین فلسطینیان و از زمین یهودا آورده بودند. ۱۷ و داود ایشان را از وقت شام تا عصر روز دیگر می‌زد که از ایشان احدی رهایی نیافت جز چهارصد مرد جوان که بر شتران سوار شده، گریختند. ۱۸ و داود هر چه عمالِقَه گرفته بودند، بازگرفت و داود دو زن خود

۵ و هنگامی که سلاحدارش شائول را دید که مرده است، او نیز بر شمشیر خود افتاده، با او بمرد. ۶ پس شائول و سه پسرش و سلاحدارش و جمیع کسانش نیز در آن روز با هم مردند. ۷ و چون مردان اسرائیل که به آن طرف دره و به آن طرف اردن بودند، دیدند که مردان اسرائیل فرار کرده‌اند و شائول و پسرانش مرده‌اند، شهرهای خود را ترک کرده، گریختند و فلسطینیان آمده، در آنها ساکن شدند.

۸ و در فردای آن روز، چون فلسطینیان برای برهنه کردن کشتگان آمدند، شائول و سه پسرش را یافتند که در کوه جلبوع افتاده بودند. ۹ پس سراو را بردند و اسلحه‌اش را بیرون کرده، به زمین فلسطینیان، به هر طرف فرستادند تا به بتخانه‌های خود و به قوم مژده برسانند. ۱۰ و اسلحه او را در خانه عشتاروت نهادند و جسدش را بر حصار بیت‌شان آویختند. ۱۱ و چون ساکنان یابیش جلعاد، آنچه را که فلسطینیان به شائول کرده بودند شنیدند، ۱۲ جمیع مردان شجاع برخاسته، و تمامی شب سفر کرده، جسد شائول و اجساد پسرانش را از حصار بیت‌شان گرفتند، و به یابیش برگشته، آنها را در آنجا سوزانیدند. ۱۳ و استخوانهای ایشان را گرفته، آنها را زیر درخت بلوطی که در یابیش است، دفن کردند و هفت روز، روزه گرفتند.

دشمنان خداوند برای شماسست. ۲۷ برای اهل بیت‌ئیل و اهل راموت جنوبی و اهل یبئیر؛ ۲۸ و برای اهل عروعر و اهل سقموت و اهل آشتومع؛ ۲۹ و برای اهل راکال و اهل شهرهای یزحمئیلیان و اهل شهرهای قینان؛ ۳۰ و برای اهل حُرما و اهل کورعاشان و اهل عتاق؛ ۳۱ و برای اهل حَبرون و جمیع مکانهایی که داود و کسانش در آنها آمد و رفت می‌کردند.

### مرگ شائول

۳۱ و فلسطینیان با اسرائیل جنگ کردند و مردان اسرائیل از حضور فلسطینیان فرار کردند، و در کوه جلبوع کشته شده، افتادند. ۲ و فلسطینیان، شائول و پسرانش را به سختی تعاقب نمودند، و فلسطینیان یوناتان و ابیناداب و مَلْکِیشوع پسران شائول را کشتند. ۳ و جنگ بر شائول سخت شد، و تیراندازان دور او را گرفتند و به سبب تیراندازان به غایت دل‌تنگ گردید.

۴ و شائول به سلاحدار خود گفت: «شمشیر خود را کشیده، آن را به من فرو بر، مبادا این نامختونان آمده، مرا مجروح سازند و مرا افتضاح نمایند.» اما سلاحدارش نخواست زیرا که بسیار در ترس بود. پس شائول شمشیر خود را گرفته، بر آن افتاد.